بفیضِ تازگی بخشِ گلستانِ فصاحت و بوستانِ بلاغت

از تالیفات جامع کمالات صوری و معنوی میر شمس الدین فقیر دہلوی کتاب
فیض انتساب آب و رنگ ریاض افادت بہار چمنستان افاضت اعنی

حدائق البلاغت

مع حاشیہ

ظہر الافاضت

مؤلفہ جامع علوم عقلی و نقلی مورد مراحم رب العباد جناب مولوی محمد عبد الاحد صاحب لکھنوی
متخلص بشمشاد مدرس فارسی مدرسہ چشمۂ رحمت غازیپور حسب فرمایش حافظ محمد عبد الستار خان

در مطبع منشی احمد علی خان آب و رنگ طبع یافت

التماس

نیاز ہند کی دوکان میں ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ فروخت کے لیے موجود ہے منجملا اوسکے اس مقام پر چند قسم کے مصاحف بے بہا وتفاسیر واوراد وتصوف ومیلاد شریف ونعت وغیرہ فنون کی کتابیں ملاحظہ شائقین کے لیے درج کی جاتی ہیں۔ جن صاحب کو خریداری منظور ہو بارسال قیمت طلب فرمائیں فقط

المشتہر حافظ محمد عبد الستار خان تاجر کتب لکھنؤ چوک

مصاحف بے بہا

قرآن شریف مترجم تصویری چھاپہ دہلی پنج مہری تقطیع اوسط ۱۴ جز ۶ ورق۔ خط واضح۔

قرآن شریف مطبوعہ مطبع ہاشمی تقطیع اوسط نہایت صحیح۔ خط اوسط درمیان سطر سنہری جدول باریک۔

حمائل مطبع ہاشمی مع دو ترجمہ ایک شاہ ولی اللہ صاحب کا اور دوسرا شاہ عبد القادر صاحب کا نالیاں حنائی

قرآن شریف مترجم مع دو ترجمہ فارسی شاہ ولی اللہ صاحب کا اور اردو مولانا عبد القادر صاحب کا حاشیے پر تفسیر عباسی ہے۔

تفاسیر

تفسیر عزیزی تبارک الذی چھاپہ لاہور۔

تفسیر پارہ عم فارسی چھاپہ لاہور تصنیف شاہ صاحب

تفسیر سورہ بقر ایضاً چھاپہ لاہور۔

فضائل بسم اللہ مصنفہ مولانا عبد الغنی شاہ صاحب

مجموعہ یہ رسالہ قابل دید ہے

تجارت

کوکب دری یہ نایاب کتاب جناب محمد جمال الدین خان صاحب سابق مدار المہام ریاست بھوپال کی تصنیف سے ہے اسمیں قرآن شریف کا ترجمہ سمجھنے کی ترکیب بہت آسان طریقے سے لکھی ہے اور لغات مشکلہ کے معانی بھی لکھدیے ہیں۔

تیسیر القرآن وتسہیل الفرقان مطبوعہ دہلی یہ کتاب کوکب دری سے بھی زیادہ تر مفید ہے اور بڑی کتاب ہے۔ اسمیں لغات قرآن شریف کے معانی اور بعض شعر دری اور مفید چیزین بہت وضاحت کے ساتھ لکھی ہیں مختصر یہ کہ یہ کتاب فہم سے تعلق رکھتی ہے

اوراد

وظیفہ کریمہ۔ ہر مطلب مقصد کے وظائف اسمیں مندرج ہیں واضح بخط صاف چھپی ہے۔

درود تاج ودرود لکھی مستجاب اردو ہر صفحہ پر بیل خوشنما خط واضح صحیح۔

درود مستغاث مترجم قابل دید ہے۔

شرح قصیدہ لامیہ بہت عمدہ کتاب ہے۔

اوراد قادریہ اسمیں بہت سے وظائف ہیں۔

فهرست مضامین کتاب حدائق البلاغة

اطلاع - چونکه کتاب مطبوعهٔ سابق غیر محشی و واضح نبود و راقم طالبان این فن را بسیار شائق کتاب هذا دید لهذا بنظر سهولت و نفع رسانی شائقان باز دیاد حواشی جدیده که نهایت مفید اند و اصح و صاف بصورت خوب و حسن اسلوب بکمال صحت و اهتمام در مطبع دبدبهٔ احمدی محمد خان واقع لکهنو طبع کنانید و مزید بران فهرست مطالب و مضامین کتاب برائے سهولت طالبان اضافه گردانید تا هر مطلبیکه ملاحظهٔ آن مقصود باشد زود تر برآید تکلیف و مشقت رو ننماید

بفیض گلشن آرای فصاحت و چمن پیرای گلستان بلاغت

از تالیفات جامع کمالات صوری و معنوی میر شمس الدین فقیر دہلوی کتاب
فیض انتساب آب و رنگ ریاض افادت بہار چمنستان افاضت مسمّی

حدائق البلاغة

مع حاشیہ

نضر الافاضة

مؤلفہ جامع علوم عقلی و نقلی مسعود عصر احمد رسا البنا و ثنا جناب مولوی محمد عبد الاحد صاحب لکھنوی
متخلص بہ شیدا و تصحیح علامہ زمن جناب مولوی حکیم محمد ظہیر احسن صاحب شوق حسب فرمائش حافظ محمد عبد الستار خان

در مطبع دیدبۂ احمدی محمد علی خان واقع لکھنؤ حلیۂ انطباع در بر کشید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که رخسار شاهد بیان را غازهٔ پیرائی نماید ٭ و ستایشی که قامت دلفریب
معشوقهٔ سخن را بحلل بدائع آرایه پیشکلی را در خور است که مشاطهٔ قدرتش عروس معنی
بکر را در حجلهٔ فکر جلوهٔ ظهور بخشیده ٭ و نقشبند حکمتش سواد لفظ را از فروغ مضمون
چون مردم چشم سرچشمهٔ نور گردانیده ٭ عالم تنزیه در وحدت سرای ذاتش حلقه
بیرون درست ٭ و جهان تشبیه با وسعت آباد صفحهٔ صفاتش مختصر ٭ زبان نطق پروانه
از نافهٔ نیسان مکرمتش گوهر بیابان ٭ و فکر معنی طراز را از فیض بهار سیرتش گل
در گریبان ٭ دست خیال در انداز کنگرهٔ کاخ جلالش بیگانهٔ رسائی ٭ و پای وهم
در پیمودن ساحت کمالش سرگرم آبله فرسائی لمؤلفه هر جزئی و کلی که بود در افواه ٭
برهان خداست نزد مرد آگاه ٭ ترتیب مقدمات جسم و جان را ٭ در منطق نتیجه باشد الله

له یعنی قید شد به فقط در عنوان است و از مضمون خارج ۱۲ اک

بسم الله الرحمن الرحیم سبزی حدائق بلاغت تحمید بهار آفرینی است که چمنستان کن فکان را بهبوب نسیم الطاف
آراسته و شادابی چمن فصاحت نعت چمن پیرائی است که گلستان جهان را به آبیاری هدایت خویش پیراسته
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اما بعد ... امیدوار عنایات صمد ... محمد عبد الاحد ... لکهنوی ...

و درودی که حسن معنی را پیرایهٔ قبول بخشد و تحیتی که عروس سخن را بزیور کمال
آرایش دهد افصحی را سزاوار است که آیهٔ هدایت پیرایهٔ و ما ینطق عن الهوی لمعهٔ (?)
چاشنی خوان فصاحت اوست و مصدوقهٔ بلّغ ما انزل الیک نمک مائدهٔ بلاغت او و
رسولی که اشارهٔ سر انگشت مشکل‌گشایش قفل لبهای بسته را کلید بیست و تا دیده (?) که
فروغ جمال بی‌مثالش گم کردهٔ راهان ظلمات جاهلیت را مصباح هدایت (?) شد و ذاتش
نتیجهٔ ترتیب مقدمات ملک و ملکوت هست شد و ظهورش واسطهٔ التیام ناسوت و لاهوت
لمؤلّفه شاهی که از وی یافت دو عالم تزیین شد نور نبوتش چراغ رهٔ دین شد
دوران خاتم بود نگینش احمد الله بود بر آن نگین نقش یمین شد و صلواتی که نسیم
روح‌افزایش مشام جان ارباب ایمان را معطر سازد و سلامی که طیب عنبر آمیزش
دماغ هوش صاحبدلان را معنبر نماید بر خلفای بحق و جانشینان باستحقاق او که هر یک (?)
سپهر هدایت و حروف کلمهٔ شهادت اند خصوصاً آن مهر دفتر اوصیا که بآیهٔ الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی شاهد عدل و کمال و تمامی اوست و بمودای خبر متواتر من کنت
مولاه فهذا علی مولاه ناصیهٔ خلائق رهین داغ غلامی او لمؤلفه در ملک وجود پادشاه
علی است جان و تن و عقل را پناه است علی است چشم همه کائنات ختم رسل است و مردم آن چشم
نگاه است علی است اما بعد بر ضمیر صفا تخمیر هوشمندان خبیر مبرهن است که فن شعر از نفائس
فنون و لطائف علوم است و در هر عصر و زمانی پیرایهٔ افتخار حکمای نامدار و سرمایهٔ مباهات
فضلای عالیمقدار بوده و پیوسته فصحای بلاغت آیین و بلغای فصاحت آفرین
بوسیلهٔ این فن شریف و پیشهٔ لطیف زینت بخش وسادهٔ عزت و اقبال و صدر آرای
ایوان حشمت و اجلال بوده‌اند و هر یک بکمال یارای آن نداشت که بحیّز موزونی طبع

له آه چون عالم ناسوت با اوامر مخلوق (?) و ذات او سبحانه تعالی و کمال تنزیه بود و لهذا حضرت کریم جل شانه
حبیب خود را که جامع زیب این هر دو صفت است واسطهٔ ارتباط فیما بین ساخت ۱۲

الّا این مختصر حاشیه ایست به بعض مواضع کتاب کامل الصناعه یعنی حدائق البلاغه تالیف لطیف (?) [illegible]

قدم در عرصهٔ شعر و شاعری گذارد و رقم تصدی این امر خطیر را بر ناصیهٔ حال خود نگارد
درین عصر که از علم و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانی بر جا نمانده جمعیکه از زشت و زیبا
فرق نمیکنند و لعل از خارا باز نمیدانند بمحض تالیف الفاظ بر وزنی که دست فکرت شان
از دامن معنی آن کوتاه است علم دعوی این فن برمی افرازند و کلاه نخوت و غرور
بر آسمان می اندازند شبه[۱] بیمقدار خود را همسنگ گوهر شاهوار میشمارند و سفال
ریزهٔ بیقدر خویشتن را در برابر لعل آبدار بجلوه می آرند سخن پژوهی این سیه درونان
از سواد لفظ سخافت سیاه یکسانست و معنی را به بیدادی این انصاف دشمنان
از بیاض بین السطور چاک در گریبان لمولفه جاهل آنجا که نکته گیر بود شعر را
قیمت شعیر بود رسم سخندانی از عالم بر افتاده و بنیاد نکته رانی از پا در آمده لمولفه
ز السنهٔ اهل زمان آنچه پیداست فضلش رفته است و جنس چه جاست راقم حروف
شمس الدین فقیر[۲] که بتمنای ظل همای سعادت [illegible] عمری درین
فن سخنوران شکسته و در زاویهٔ حصول منتظر لطیفهٔ غیبی نشسته غیر از سخن همدمی و بجز
کتاب انیسی ندارد فوایدی که درین مدت از فیض صحبت این دو انیس همدم اندوخته
قبل ازین بتفرق بزبان قلم داده و جملی از علم بیان و بدیع و عروض نگاشته (یعنی سخن و کتاب ۱۲)
کلک سخن طراز گردیده و چون از دیر باز مکنون خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دهد
و توفیق مساعدت نماید مجموع فنونی که در شعر و شاعری از آن گزیر نباشد در یک کتاب
سمت اندراج یابد تا طالبان فضل و هنر را واسطهٔ ترقی و تکمیل باشد و مدعیان بی مایه را
موجب تنبیه و آگاهی گردد درین ایام که هجوم هموم و انبوه اندوه بر دل شکسته استیلا یافته

---

۱ شبه بفتحتین مهرهٔ سیاه [illegible] که بهندی پوت نامند ۱۲ مولوی محمد [illegible] عظیم آبادی

۲ میر شمس الدین فقیر [illegible] که هنگام درس بعض تلامذه بتحریر در آورده و به حدائق البلاغت موسوم کرده و [illegible] الوهاب ان یجعل [illegible] اولی الالباب

چاره جز این ندیدم که در حصار سخن گریزم و در کنگرهٔ قصر معنی در آویزم باشد که دست
حزن و ملال از دامن دل کوتاه گردد و زهر جانگزای غصهٔ روزگار را این تریاق کبیر
چاره سازی نماید چون صورت این معنی در آئینهٔ خاطر مرتسم گردید باتمام این امر جلیل القدر
کمر اهتمام بربستم و بتوفیق باری عز اسمه باندک فرصتی مرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی
جلوهٔ ظهور بخشیدم باشد که حرفی ازان مرغوب صاحبدلی افتد و مولف را در حالت ذوق
بدعای خیر یاد آور شود و این کتاب چون مشتمل فنون بلاغت است به حدائق البلاغه
موسوم گردید و مبتنی بر پنج حدیقه و خاتمه شد **حدیقهٔ اول** در علم بیان **حدیقهٔ
دوم** در علم بدیع **حدیقهٔ سوم** در علم عروض **حدیقهٔ چهارم** در علم قوافی
حدیقهٔ پنجم در فن معما **خاتمه** در سرقات شعریه و ما یتعلق بها و پوشیده نماند که معما
اگرچه قسمی از صنائع لفظی است و داخل فن بدیع است اما چون حصول اکثر ازو بانواع
اشارات و صناعت دلالات صورت می پذیرد و قواعد و قوانین اعمال آن شعب و
فروع متکثره دارد برسه فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را از واجبات
است حالا وقت آنست که خوض در مطالب نمائیم و نقاب خفا از روی مقصود برکشائیم
والتوفیق من الله تعالی الاعلی و هو حسبی و نعم الوکیل **الحدیقة الاولی فی علم البیان**
علم بیان عبارت از اصول و قواعدی چندست که چون آنرا مستحضر دارند یک معنی را
بچند طریق ایراد میتوان نمود بنحوی که بعضی ازان طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد
و دلالت بر سه گونه است اول وضعی و آن دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له
مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له
مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت
موضوع له و لازم او بود چنانچه دلالت انسان بر ضاحک و اول را دلالت مطابقه
و اخیرین را دلالت عقلیه نیز گویند ظاهر است که ایراد یک معنی بچند طریق بنحویکه گذشت

بدلالت وضعی صورت نمیتواند بست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی در دلالت وضعی
بیک وتیره است و بسبیل اتم و انقص نیست مثلاً لفظ اسد و لیث و غضنفر و حارث که
موضوع است برای شیر نمیتواند بود که دلالت بعضی ازین الفاظ بر شیر واضح تر از بعض
دیگر باشد اما بدلالت تضمنی و التزامی بعضی صورت پذیر میتواند شد زیرا که ممکن است که یک
ملزوم را چند لوازم باشد که بعضی ازان بسبب قلت وسائط قریب باو باشند و بعضی بسبب
کثرت وسائط بعید و این قرب و بعد موجب وضوح و خفای او گردد مثلا طویل النجاد و اگر
دراز قد را گوئی و همچنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم و ملزوم
واسطه نیست و در مثال دوم وسائط است چه کثرت رماد لازم کثرت هیمه سوختن است
و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت معانی و آن لازم مهمان دوست بودن و همچنین
ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی در برف و عاج و شیر و مانند آن
و ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت جزو بر آن چیز
واضح تر از دلالت جزو جزو خواهد بود چنانچه دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت
انسان بر وی و ازینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است

سله قوله و ایضاً ممکن است الخ اگرچه ممکن است لیکن ازین مقام تعلقی ندارد و چنانچه از حاشیه قول آینده وضوح خواهد گرفت در مقام چنین گفتن … ایضاً ممکن است که یک شی جزو چیزی باشد و جزو چیز دیگر پس دلالت چیز اول بر آن شی واضح تر خواهد بود از دلالت چیز دیگر بر آن شی مثلاً جسم که جزو حیوان و جزو جزو انسان است پس دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان بر وی ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد
سله قوله پس دلالت جزو الخ دلالت جزو من حیث الجزئیة بر کل من حیث الکلیة نه من قبیل دلالت تضمنی است نه التزامی پس این تقسیم محض بی حاصل است علاوه برین جزو از دو حال خالی نبود مساوی خواهد بود یا عام صورت اول ازین عبارت مستفاد نیست و از صورت ثانی دلالت محال است ۱۲ سله این مثال درست است لیکن از قاعده نادرست مطابقت نمیکند کما لا یخفی علی من له ادنی درایة ۱۲ شمشاد لکهنوی
سله قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم الخ اقول از عبارت مثال اینهمین طور در نسخ مطبوعه و قلمی است و دلالت جزو بر کل از مثال … مستفاد نمیشود و برین تقدیر عدم تطبیق میان ممثل له و مثال و ورود اعتراضات دیگر ظاهر لیکن در بعض نسخ قلمی عبارت … یافته شد که ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت آن چیز بر جزو واضح تر از دلالت آن بر جزو جزو خواهد بود انتهی پس بدین تقدیر مطابقت درمیان ممثل له و مثال … و اعتراضات … ۱۲

و پوشیده نماند که لزوم از دو طرف می‌باشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا
از یک طرف مانند لزومی که در علم و حیات و در جرأت و اسد است و لفظی که لازم معنی او را
اراده نمایند اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر
اراده معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب
زیرا که در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شرط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر
پس مجاز بمنزله جزو است و کنایه بمثابه کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز
باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند
و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل نامند و ازینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر
چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شجره‌ای نمائیم

شجره اول در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز
در یک معنی و آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و
ناگزیر است که در مشبه و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت
مختلف باشند و در صفت مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو هیچ وجه یافته نشود
تعدد برخیزد و تشبیه باطل شود و ایضاً تشبیه را ناگزیر است از غرض چه متکلم را حاجت
بتشبیه نیفتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب و بعد و رد و قبول متفاوت
می‌باشد و ناچار است تشبیه را از ادات لهذا درین مقام حاجت می‌افتد به بیان چند چیز
اول بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام
تشبیه پنجم بیان ادات تشبیه و هر یکی ازین پنج در فرعی شرح داده شود **فرع اول**
در بیان دو طرف تشبیه که آنرا مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به
یا مدرک بیکی از حواس خمسه ظاهری میشود و یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از جمله
چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی بیت عذاری چو گل خاطر افروز بد ++

فروزنده چون صبح نور وز دیده واز مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شروانی

بیت گاه چو حال عاشقان صبح کند تلونے گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری

مقصود درینجا تشبیه آواز مرغ است با واز حلی دلبران واز مشمومات چنانچه

درین بیت ولهٔ زان می گلگون که بید سوخته پرورده بوی گل مشکبید خام بر آمد

واز مذوقات چنانچه درین بیت لمولفه شرابے داشت ساقی دوش در جام که برده

لذت تسنیم از دو کام واز ملموسات چنانچه درین بیت خاقانی بر چون پرند لیاب

دلش گونه پلاس من به پلاس صبر کنم از پرند او اما درین بیت حکیم مختاری

آثار آفتاب شده جرعه قدح منقار عندلیب شده زخمهٔ رباب اگر منقار را مشبه

وزخمه را مشبه به اعتبار نمایم از قسم مبصرات است واگر آواز منقار را مشبه و آواز زخمه را

مشبه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات شود و نوعی دیگر از حسیات است که خیال آنرا

فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چون مدرکات خیال از محسوسات بیرون نیست

این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت ع وَكَأَنَّ مُحْمَرَّ الشَّقِيقِ

إِذَا تَصَوَّبَ وَتَصَعَّدَ أَعْلَامُ يَاقُوتٍ نُشِرْنَ عَلَى رِمَاحٍ مِنْ زَبَرْجَدٍ ترجمه اش آنست

که شقایق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بپایین میکند و بالا میرود گویا علمهای

یاقوت است که بر نیزه های زمرد نصب کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت و نیزهٔ

زمرد اگرچه در خارج وجود ندارد اما اجزای آن که یاقوت و زمرد و علم و رماح باشد

از محسوسات بصریست و در فارسی این بیت حکیم عنصری صبح را نگس و چین

پیدا ماند درست که زیب سمین تذروی لبتدین عنقاستی که سیمین تذرو و لبتدین

سله پرند بافته ابریشمی وحسد بر ساده و پرنیان منقش ۱۲ ب ۵۲ عندلیب بالفتح بلبل از منتخب و تاج اللغات و

مؤید الفضلا و کسانیکه بالکسر خوانند غلط کنند و نیز بیاے فارسی نوشتن و خواندن خطاست چه این لفظ عربیست

و در عربی یاے عجمی نامده ۱۲ از راحة الاغلاط ۵۳ تصوب فرود آمدن از بالا به نشیب ۱۲ منتخب

۵۴ تصعد بالا رفتن ۱۲ م

عنقا از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد و این بیت انوری ساغرش چون باده
رنگین چنان آید بچشم کز میان آب روشن بر فروزی آذری آتش میان آب
افروختن خیال محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت
فقیر بود گلبن که دامن غنچه پر پاره زمرد بال مرغی لعل منقار اما مشبه و مشبه به عقلی آنست
که مدرک بعقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات و چنانچه درین بیت ازرقی ذکای طبع
تو گوئی که لوح محفوظ است که ذره نبود جائی اندرو نسیان و درین بیت حکیم سنائی
مردگی جهل و زندگی دینست هرچه گفتند غیر آن هیچست در شعر اول ذکا مشبه و لوح محفوظ
مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه به و جهل و دین مشبه آمده و اینها همه مدرک
بعقل میشود نه بحس و آنچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت و الم و جوع و شبع
و نظائر آن از قسم عقلی میشمارند چنانچه درین بیت فقیر الم عشق لذت دگر است رنج عشاق
راحت دگر است و آنچه را وهم صورت میدهد نیز از نوع عقلی حساب میکنند و فرق در وهمی
و خیالی اینست که خیال آنچه از حس مشترک اقتباس نماید قوت متخیله آنرا ترکیب میدهد مثل علم یاقوت
و عنقای مستدین که در ابیات صدر مذکور شد و وهم از حس مشترک اقتباس نمیکند بل از پیش خود
اختراع صورت نماید و متخیله آنرا ترکیب می بخشد مثل تصور انسانی که ده سر داشته باشد یا تصور
غول بصورت سبع و اختراع دندان از برای او چنانچه سبع را می باشد
وازین قبیل است این شعر امرء القیس ایقتلنی

سله ای پیش از زمرد است و منقار سرخ از لعل اینکه پرش سبز و منقارش سرخ باشد فافهم ۱۲ ک سله حس مشترک
قوتی است که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش در حواس خمسه ظاهره پس حس مشترک بمنزله
حوضی است که پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن در مقدم پیشانی است ۱۲ غیاث سله قوله
مثل تصور انسانی الخ این مثال از مخترعات مصنف است و همچنان وارد است حکیم مختاری که آینده می آید سله قوله غیر
چنین مثال نیست و ظاهر است که تصور انسان که ده سر داشته باشد بعینه مثل علم یاقوت و ریاح زمرد است که از قبیل خیالی گذشت تصور
غول و اختراع دندان از برای آن کار خیالی نیست بلکه تعلق بوهم دارد پس آنچه مصنف مثالهای بیان کرده علامه تفتازانی است مختصر
دران دخلی نیست بنا بر تشابه اعتراض برین مثال آید و مصنف اندرا مثله بیان کرده علامه رحمه الله فافهم و تفکر ۱۲ منه

والمشرفی[۱] مضاجعی والمسنونة زرق کانیاب اغوال ترجمه اش اینست که آیا مرا میکشد رقیب و حال آنکه
شمشیری که منسوب بمشارف یمین است همبستر است با من و سنانهای کبود یعنی فولادی
که مانند دندانهای غول است و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر
ملک نیم چرخ[۳] او که پیکریست پر جواهر و چه طیلسیست پر شهاب[۴] پوشیده نماند که علامهٔ تفتازانی
در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بنحوی که مذکور شد بیان نموده اما در بادی النظر
فرقی درین هر دو قسم یافته نمیشود زیرا که تصور انسانی که ده سر یا ده بال داشته باشد
و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان از برای او بعینه مثل علم یاقوت و رماح زمرد و مثال
آنست که در تشبیه خیالی گذشت و اجزای این هر دو قسم از محسوسات است که خیال بواسطه
حس مشترک آنرا اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده اما حق واقع اینست که وهم چیزهای
نادیده را کسوت صور پوشاند و لهذا گویند که وهم خلاق است و خیال آنچه از حس مشترک
اقتباس نموده همان را دارد پس وهم بر چیزهای غائب حاکم است بخلاف خیال که آن
از مدرکات حسی تجاوز نمینماید و تصور نمودن غول یا ملک و مانند آن کار وهم است و خیال
از امثال این تصورات عاجز و اینست فرق در وهمی و خیالی پس ازین قرار بیت حکیم مختاری
که در مثال مذکور شد باید که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت فقیر
بروی گل نه شبنم ساخته جا ۔ گسسته چرخ تسبیح ملک را ۔ تشبیه تسبیح ملک از عالم انیاب
اغوال است که در شعر امرء القیس گذشت قائل میتواند بود که یکی از دو طرف تشبیه حسی با
دیگری عقلی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم و ازین قبیل است این ابیات
خاقانی عهد پلیست رخنه سست جاد نه سیل پل شکن ۔ کوش کنار رسیده سیل از پل خنده بگذری

سلے ۱ جمع مشرف که بمعنی جای بلند است و در منتخب اللغات ایضاً نوشته که مشارف الشام
دهی است چند در زمین عرب نزدیک بشام که شمشیر مشرفی منسوب است بدان ۱۲ ک ۲
سلے ۳ نیم چرخ نوعی از کمان است که تیر بسیار دارد ۱۲ از سلے ۴ شهاب پاره
[illegible] ۱۲

حکیم عنصری شور است چو دریا مثل ظاهر تنزیل ما تاویل چو لولوست سوی مردم دانا

ابو الفرج رونی روی چون حاصل نکوکاران + زلف چون نامهٔ گنهگاران

ازرقی یکی برکه زر فشا در صحن بستان + چو جان خردمند و طبع سخنور + در دو بیت اول مشبه عقلی و مشبه به حسی آمده و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این بحث آنست که مشبه و مشبه به در تشبیه چهار گونه می آید یکی آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه مشبه حسی و مشبه به عقلی باشد و چهارم عکس سوم

فرع دوم در بیان وجه شبه[سله] و آن عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به در آن اشتراک داشته باشند باید دانست که مشبه و مشبه به یا در حقیقت اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا بالعکس مانند دو طویل که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا حسی است مثل کیفیات جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روائح و خشونت و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و نظائر آن که ادراکش بحواس خمسه ظاهری تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کیفیات نفسانی از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که مدرک بعقل میشود یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی باینکه وجودش یا عدمش مطلوب است یا باینکه مطموع فیه است یا در آن طمع است یا اتصاف بچیزی که محض تصوری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امرء القیس مذکور شده و ایضاً مرجع صفت یا یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میگردد بحسب این انواع که مذکور کردیم و چون این معنی را دریافتی بدانکه وجه شبه یا واحد است یا

(بمعنی سخت شدن ۱۲)

سله قوله وجه شبه و آن عبارت از معنی است الخ این تعریف مانع نیست بر امور عامه که قابلیت وجه شبه شدن ندارند صادق می آید پس چنین باید گفت وجه شبه عبارت از معنی است که مشبه و مشبه به در آن خصوصیت داشته باشند و شرکت آن هر دو در آن معنی مقصود باشد ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد ۵

ومتعدد یا در حکم واحد است بسبب[۱] آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته یا در حکم واحد نیست اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیرا که وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به و ماخوذ از عقلی غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس از ادراک معقولات عاجز است و از اینجاست که علمای فن بلاغت گفته‌اند التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حمرت در تشبیه رخسار بگل و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و حلاوت در تشبیه آب بشراب ولینت در تشبیه جلد با حریر و ابیات امثله این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه واحد عقلی مثل جرأت در تشبیه شجاع به اسد و زنده ساختن در تشبیه علم به حیات و هدایت در تشبیه علم بنور و استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد باشد و آنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارتست از هیأتی معین مرکب از چند چیز و این نیز یا حسی میباشد یا عقلی و حسی بر چند قسم می‌آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص چنانچه درین بیت

ابوالفرج: پاره در زیر ران چو هیکل چرخ * چتر افراز سر چو خرمن ماه * وجه شبه در تشبیه اسب باسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است و در تشبیه چتر بهاله ماه تدویر و درخشندگی است و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه هر سه مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت که در صفت رزم گفته بشار: کأن مثار[۲] النقع فوق رؤوسنا * واسیافنا لیل تهاوی کواکبه *

---

[۱] قوله بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته الخ این مذهب سکاکی است که متعدد در حکم واحد را دو قسم کرده مرکب حقیقی و مرکب اعتباری حالانکه نزد اکثرین از علمای فن بلاغت ترکیب حقیقت را در مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه دخلی نیست ورنه تجزیه بسائط تا هیچ از هر سه مفرد نخواهد شد و در تشبیه رخسار بگل هر سه را مفرد حسی گفتن باطل خواهد گردید پس درین مقام چنین باید گفت وجه شبه واحد است یا متعدد و متعدد یا در حکم واحد است بسبب آنکه عقل از اجتماع چند امور یک هیأت انتزاع کرده یا در حکم واحد نیست ۱۲ محمد عبدالاحد شمشاد

[۲] مثار بسر درافتادن ۱۲ م

ترجمه‌اش اینست که گویا آثار غبار وگرد بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار پدید شود
مانند شبی است که شهاب پی در پی دران ساقط میشود و مراد شاعر درینجا تشبیه غبار و برق
شمشیرهای که در وی درخشند بشبی است که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این مجموع
یک هیات است نه آنکه غبار را بالشب و شمشیر را بالشهاب جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه
درین بیت هیاتیست که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه حاصل
آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی ابر از هوا برگل چکان مانند زنگی دایگان ـ
در کام رومی بچگان پستان نور انداخته ـ مقصود درینجا تشبیه مجموع چکیدن باران
از ابر سیاه برگل سرخ است بزنگی دایه که رومی بچه را شیر میدهد نه آنکه گل را برومی بچه و ابر را بزنگی و
باران را بشیر جدا گانه تشبیه کرده باشد و وجه شبه درینجا هیاتیست که از احاطت چیزی سیاه
بر چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید ازان سیاه برسرخ حاصل آمده و ازین قبیل است این ابیات
خاقانی بیت بطفلی چون دایگان طفل نالان در بغل ـ طفل را از خواب جسته دایگان
(نیای مشرف بر نظ نواز از شرح خاقانی ۱۲)
انگیخته ـ و لهٔ گوئی شرریست کز انگشت ـ زنگی بهواستان برافگنده ـ و سلمان ساوجی
خیال سبزه و جوی روان بدان ماند ـ که خضر بر سر آب افگند مصلی را ـ و امیر معزی بیت
گفتم که چیست خون عدو بر حسام او ـ گفتا که بنفشه ایست پر گشته ارغوان ـ و شیخ نظامی
در غسل کردن شیرین گوید بیت چو بر فرق آب می انداخت از دست ـ فلک بر ماه
مروارید می بست ـ و انوری بیت در آب دیده همی گشت زلف مشکینش ـ چو شاخ
سنبل سیراب در میٔ احمر ـ و حکیم ازرقی بیت رخ او لاله‌ستان بود و سر زلف او ـ
زنگیان راست ستان[1] خفته بران لاله‌ستان ـ دوم مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه
درین ابیات بر متامل ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند
کقوله والشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده بآئینه که در دست اشل باشد و وجه شبه

[1] ستان برپشت خوابیده ۱۲ اب

درینجا هیأتی است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل شده و ازین
قبیل است این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت تا نی لعل اسپان اشقر
تیره بکف و بهنه پیکر شده و این بیت عبدالواسع جبلی بیت زلفین تو قیری است
بر انگیخته از عاج شده رخسار تو شیری است بر آمیخته با گل شده مقصود درینجا تشبیه رخسار
با شیری که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه
مفرد و مشبه به و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون بیم آهن
بر زخم آهن شده صد جا چشم کشند چشم دشمن شده پوشیده نماند که مشبه درینجا چشم شدن چشم
دشمن بر زخم سنان است و مشبه به ریختم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه
هیأتی است که بشکل زنبور خانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه
درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد
و وجه شبه درینجا راجح بودن محاط بر محیط است و درین دو بیت خاقانی قطعه
ای شده بر دست تو حلقه دل شاخ شاخ همچو مطرا کنان پوششی ارکان او شد یوسفی
آورده در تن زندان ولیس شد قفل زر افگنده بر در زندان او شد و وجه شبه درینجا ذلیل
و خوار داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز ذلیلست و مقصود از مجموع یک هیأت است
فتدبر بدانکه هرگاه وجه شبه هیأتی باشد مرکب از چند چیز اعم از ینکه اجزای آن حسی
باشند یا عقلی اگر بعضی ازان اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط
واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثله صدر هویداست اما وجه شبه غیر واحد که آنرا
متعدد نامند چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک ازان بنفس خود مستقل بود
بخلاف مرکب که در آنجا از مجموع یک هیأت مقصود میباشد و وجه شبه متعدد از سه قسم
بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی شعر

له عراب اسپان تازی ۱۲ م سله اشقر اسپ یال دوم سرخ ۱۲ م

اَیْنَ اَیْنَ الْکُؤُوسُ وَ الْاَقْدَاحُ ؎ اَیْنَ اَیْنَ الشُّمُوْسُ وَ الْاَقْمَارُ ؎ وجه شبه در تشبیه کاسه
و قدح با آفتاب و ماه مدوری و درخشندگی و گردش است قسم دوم آنکه همه عقلی باشند
مثل تشبیه بعضی از عرفان بزاغ در تیزی نظر و کمال حذر و خفای جماع قسم سوم آنکه
بعضی از آن حسی و بعضی عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بیت گهی خوردن می
چون خون بدخواه ؎ گهی تکیه زدن بر مسند شاه ؎ وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه
سرخی و مرغوب بودن است و اول حسی و دوم عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه را از
نفس تضاد و انتزاع بنمایند و طریقش چنان است که دو ضد را باهم تشبیه دهند و آن معنی
مشترک را که در هر دو مشترک است وجه شبه اعتبار نمایند و ضدیت را بمنزلهٔ تناسب
پنداشته شود و از چنین تشبیه غرض طبعی و ظرافت یا استهزا و تمسخر است مثل آنکه
جبان را گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم
درین موسم که باغ از فرط نزهت ؎ بود خوانی پر از الوان نعمت ؎ کلید در بدست
باغبان است ؎ عجائب حاتمی سالار خوان است ؎ و باید دانست که حق وجه شبه آنست
که شامل هر دو طرف باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکی از دو طرف صادق
نیاید تشبیه فاسد شود مثلا درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این
باشد که صلاح در استعمال و فساد در اهمال اوست بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود
زیرا که اصلاح طعام در استعمال نمک است و فسادش در اهمال آن و همچنین اصلاح کلام
در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در اهمال آن و اگر وجه شبه چنین باشد که بسیاری
نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح آنست این معنی بر نحو صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر
میگردد زیرا که در کلام اگر بعضی از قواعد نحو استعمال کنند و بعضی را اهمال نمایند کلام مهمل
و نامربوط شود **فرع سوم** در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر
راجع بمشبه میگردد و آن بر چند قسم است اول آنکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه باشد

درجایی که ادعای امتناعش نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوالطیب بیت
فان تفق الانام وانت منهم ٭ فان المسک بعض دم الغزال ٭ ترجمه‌اش اینست
که اگر تو فائق شوی بر خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این بعینه ممکن است زیرا که مشک پاره
از خون آهوست مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سائر نوع انسانی
بحدیکه گویی اصلا مناسبت با اینها ندارد و نوع دیگر است اصل جدائی است و این ادعا در ظاهر
ممتنع مینماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن نوع برآید لهذا
شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک هم
پاره از خون آهوست اما او را از قسم خون نمی‌شمارند و ازین قبیل است این بیت خاقانی
بیت هو روح الوری ولا عجب ٭ فالیواقیت مهجة الاحجار ٭ و لمؤلفه بیت
گر از خلق آمد و بر خلق شاه است ٭ عجب مشمر گل از جنس گیاه است ٭ دوم آنکه غرض از
تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزی و درین قسم
شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد والا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت
ابوالفرج بیت دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش ٭ تن از غریو حزینان
چو مرغ در مضراب ٭ غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است در حالت وداع و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهرش چو آید اندر کار ٭ کشف سر کشفه کثیف کرد [illegible]
و درین بیت خاقانی بیت خصمت ز دولت بینوا و آنگه درت کرده رها ٭ چشمش بدرد
تو تیا بیاد نکبا داشته ٭ یعنی حال خصم تو که از دولت مهجور است و در ترا گذاشته است بان
میماند که چشم او بدرد باشد و سرمه را که دوای چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان

ـه نکبا بالفتح و سکون ثانی اسم بادی [illegible] باد سخت که از میان طرفین وزد و باد کج که از محل وزیدن چار باد مشهور
نوزد و آن سه چهار است یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آن را ازیب نامند دوم آنکه از میان صبا
و شمال وزد و آن را نکیبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آن را [illegible] گویند چهارم
آنکه میان جنوب و دبور وزد و آن را هیف نامند ۱۲ مولوی محمد طیب احسن شوق نیموی عظیم آبادی

حال خصم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت
انوری بیت حدیث سرین و میانش چگویم ✿ که دیده است کوهی معلق بکاهی ✿
غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری میان است و درین بیت حکیم عنصری
بیت دامن ابر گشت چو کابینهٔ نداف ✿ اکنون چو گنج لولو مکنون است ✿ غرض از تشبیه ابر
بکابینهٔ نداف و گنج لولو کثرت باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل
بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ✿ اجرام کوهها ست نهان درمیان برف ✿
غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت با موج [illegible]
آب شور دریا ✿ مانند عرق تنگاوران را ✿ اگرچه در بادی النظر چنان مینماید که غرض
تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریاست در جنب عرق تنگاوران اما در نظر تحقیق غرض
تشبیه درینجا تعلق بمشبه به دارد و آن کثرت عرق تنگاوران است و شرح این عنقریب
مذکور میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال و شأن مشبه را خاطرنشان سامع
بکنند مثل تشبیه سعی بیهوده بنقش روی آب و وجه خاطرنشان شدن آنست که چون
نفس انسانی بحسیات زیاده از عقلیات مالوف است آنچه را بواسطهٔ حس دریابد زود
در و متقرر و منتقش میگردد چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری بیت باسبکسار کس مکن صحبت
تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل ✿ ز اشتر و محملت فرود افتی ✿ ای پسر چون سبک شود عدیل
و درین بیت خاقانی بیت هر طرب را ابر است کرب ✿ ماه مبین را مقابل است سیاره
و درین بیت سنائی بیت صورت ابلهان چو دیگ تهی است ✿ از درون خالی و برون سیه است
و درین دو بیت خاقانی نظم تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن ✿ تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن ✿
رخش بهرامی زیر ران در پیش دیو ✿ پس خر انگنده سم مرکب جم ساختن ✿ و درین قسم غرض
اکثر تشبیه بطریق تمثیل میآید پنجم آنکه غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل
تشبیه روی سیاه بامردمک آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت بین وقت سخن گفتن

لب شیرین و دندانش ؏ شکر گوئی درج عجان ست دُر لعل بدخشانش ؏ غرض از تشبیه لب و دندان
(بنام ملکی که کناره دریای شور واقع ست ۱۲ غیاث)
معشوق بدر و لعل تزیین اوست و له بیت اختری بود سیه پیر سخن فرق زنی ؏ راست چون
تیره شبی بسته بر و یک شبه ماه ؏ شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب ؏ چو غلطد
قاقمی[۱] بر برد سنجاب[۲] ؏ ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل
تشبیه روی که نشان آبله در و باشد بسنگین لبسته که خروس آن را بمنقار زده باشد و در نظم مثل
این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت چون کمیز شتر زبار لپسان ؏ آنچه وارند
هیچو فرمنگسان ؏ و کاتبی نیشاپوری که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه روح و پنج حس خوار
و خجل ؏ در چار سه چو چارپیسکی کامل ؏ چون فرج دهن باز و چو کون گنده دماغ ؏ چون کیر
زبان دراز و چون خایه دو دل ؏ و حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی
ریشت به پشم باشی ماند ؏ مویت به نمد زید قماشی ماند ؏ بینیت بسنگ سرتراشی ماند ؏ عینک چو نهی
بکیر کاشی[۳] ماند ؏ هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه
بسبب تشبیه بصورتی برآید که از روی عادت[۴] حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار
زغال که بعضی از آن افروخته بود بادریاسی که موجش طلا باشد و چنین صورت در عادت
ممتنع الحضور ست و این را ست معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم در تشبیه وهمی و خیالی
مذکور شد و از انجمله ست این بیت ابو الفرج بیت گل از پیروزه گوئی شکل دستی ست ؏ گرفته
جام لعل اندرانامل ؏ و این بیت انوری بیت آتش سیال دیدستی در آب منجمد ؏ گر ندیدستی
بخواه از ساقیان نقش ساغر ؏ باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه ست یکی آنکه مشبه

---

[۱] قاقم وحشی ست سفید و بغایت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند ۱۲ اب [۲] سنجاب جانوریست که از پوستش پوستین سازند ۱۲ اب [۳] کیر کاشی بیای مجهول و شین معجمه چیزی ست که بشکل آلت تناسل سازند و در کاشان ساخته شود و بکار زنان سغری آید و گران قیمت باشد سیفائی گوید ؏ اگر ست حاجت او فقط بجلال ؏ بکند کیر کاشی استعمال ۱۲ چراغ هدایت
[۴] قوله که از روی عادت حضور صورت الخ یعنی عقلاً ممکن الحضور فی الذهن و عادةً ممتنع الحضور باشد و این ممکن ست که چیزی در حقیقت ممکن الحضور و الوجود باشد و در عادت خلاف آن چنانچه اکثر معجزات انبیا علیهم الصلوة والسلام و کرامات اولیا رحمهم الله تعالی ازین قبیل اند ۱۲ شمشاد ؏ ؏ ؏

فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت مذکور و مثل این بیت
خاقانی که در صفت خضر گفته بیت آن شیبت روی ارغوان فش ٭ چون برق تند
گرد آتش ٭ دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور او کمتر انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن زلف
نگر بر رخ آن شهره صنم ٭ آویخته بی جنگ خصومت باهم ٭ وان ابرو بین بشکل کشتی گیران
سر سوی هم آورده و قد باز ده خم ٭ ظاهر است که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران در ذهن
حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب است[1]
که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد و درجائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال
مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند و درجائیکه غرض بیان امکان مشبه بود
باید که مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف[2] شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور
باشد اینست بیان اقسامی که غرض تشبیه در آن راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه عائد بمشبه

---

[1] قوله واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد الخ و جائیکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد تمکن نیست که مشبه به در وجه شبه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه مشبه به یا فی نفسه نادر الحضور خواهد بود و در ذهن یا وقت حضور مشبه در هر دو صورتش با معروف تر شدن در وجه شبه منافات تمام دارد و همچنین در بیان مقدار حال هر دو را در معرفت مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه شبه اعرف بودن اصح و درست است آما نزد علامه تفتازانی هر دو را در مقدار مساوی باید بود و در تحقیق چنانچه از ایشان خلافست چه درین دو وجه و بیان را مو تشبیه مینهند حالانکه هر دو در مقدار مساوی نیستند و شارح تقریر صاحب مفتاح اینکه هرگاه غرض از تشبیه بیان امکان یا بیان حال و بیان مقدار و تقریر حال مشبه باشد یعنی در چهار سابق الذکر وجه شبه در مشبه به اتم و اعرف بودن مشبه به از وجه شبه ضرور است و تحقیق علامه تفتازانی اینکه در بیان امکان و بیان حال مشبه صرف اشهریت مشبه به کافی است و اتمیت ضرور نیست و در بیان مقدار مشبه اتمیت مشبه به نمی باید بلکه ضرور است که مشبه به بر حد مقدار مشبه باشد تا از یدو نقص انتهی کلامهما ملخصا و نیز تکلیف مصنف در تصنیف حدائق البلاغت تمام تر پیروی مطول و مختصر معانی میکند چنانکه بر ارباب بصیرت روشن هست پس بحکم آنکه از بین کلام مصنف مذکور بتامل هویدا خواهد شد که مصنف بیان حال اقسام اربعه سابقه را در تحت اقسام ثلثه بعد تقریر شود و کلام علامه تفتازانی تشبیه ناپکار برد و هذا خطاء فاحش ۱۲ منه [2] قوله استطراف شرط است که الخ درست لیکن در اول شاید از ذهن رفته بود که مشبه به را درین قسم باشد الخ اللهم احفظ عن ... ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه

می شود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هرچه ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند و مقصود ازان ادعای کملیت او بود که قوله شعر و بدا الصباح کان غرته وجه الخلیفة حین یمتدح ترجمه اش این است که صبح دمید گویا که سفیدی او روی خلیفه است در وقتی که متوجه شنیدن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه زیادتی روح ممدوح است در روشنی و انبساط بر صبح و ازین باب است این رباعی حکیم ازرقی رباعی آتش بسنان دیو بندت ماند پیچیدن افعی بکمندت ماند اندیشه برفتن بسمندت ماند خورشید بهمت بلندت ماند سنان و کمند و اسپ و همت ممدوح را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعای اکملیت این هر چهار است در وجه شبه و این رباعی انوری رباعی چون روز علم زد صباحت ماند چون پاک شبه شد ماه بجاست ماند تقدیر بعزم تیز کاست ماند روزی بعطای اوزن جاست ماند نوع دوم آنکه چیزی را که اهتمام بشان او داشته باشند مشبه به سازند و غرض از تشبیه درینجا بیان اهتمام بشان مشبه به چنانچه درین بیت فقیر بیت گدا از بسکه دیده قحط احسان هلال عید را از لب نان پوشیده نماند که تشبیه در جائی متحقق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل تر و قوی تر از مشبه باشند اما در جائیکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت نه تشبیه و در تشابه عکس خواه از روی حقیقت یا از روی ادعا ۱۲
صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین دو بیت ابونواس شعر رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح وکانما قدح و لا خمر یعنی لطافت شیشه و شراب هر دو متشابه شدند بنحوی که گوئی قدح هست شراب نیست یا شراب است قدح نیست و درین قطعه فقیر هست پر ما تا جیتم خولفشان در کفم از باده احمر قدح یا شراب است اینکه بسیر رسم زچشم یا سرشک است این که دارم در قدح

فرع چهارم در بیان احوال و اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در فرع سوم شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و ما اقسام آنها در چند شعبه و انمائیم شعبهٔ اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید

یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشد مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سعی بیفایده بنقش روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت

رخساره چو گلستان خندان ٭ زلفین چو زنگیان لاعب (بازی کننده ۱۲) ٭ و درین بیت وله بیت

شکل[۱] غنچه است چو پیکان که بود در آتش ٭ برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار ٭ و ازین قبیل است تشبیه آفتاب بآیینه که در دست مشل باشد یا بالعکس یعنی تشبیه آیینهٔ مذکور بآفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی

عکس خورشید آتش انگیز از بلور ٭ از بلورین جام عکس می همان انگیخته ٭ و معنی مرکب بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیأتی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت

بلبله (صراحی ۱۲) چون کبک خون گرفته بمنقار ٭ کرده هنر ناله حمام برآید ٭ و کثیر الاستعمال این اقسام در صدر مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی بیت تافته زلف و شکفته

رخ و زیبا قد او ٭ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است ٭ و اما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل وی همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل

رباعی روییست دریای حسن و لعلیست مرجان ٭ زلفست عنبر صدف دهن و دندان ٭ ابرو کشتی

---

[۱] قوله شکل غنچه الخ در مفرد مقید و مرکب تمیز سخت عسیر است بدین قاعده فرق باید فهمید چنانکه چیز بوجه صفت هیأت جداگانه پیدا کند آنرا مرکب باید دانست ورنه مفرد مقید پس ازین تفریق گلستان خندان و زنگیان لاعب را مفرد مقید و پیکانی که در آتش بود و تیغ را که زنگار برآرد و آیینه را که در دست مشل باشد مرکب باید انگاشت چنانچه مصنف خود آیینه در دست مشل را در فرع دوم مشبه به مرکب نوشته است در اینجا مفرد گفتن در کلام خود تعارض پیدا کردن است فافهم و تفکر ۱۲

محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد شمشاد ۱۲ عفی

وچین پیشانی موج ⁂ گرداب بلا غبغب و چشمه طوفان ⁂ هفتم آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آنرا تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** عارض است این قمر یا لاله حمراست این ⁂ یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این ⁂ و این غزل تمام ازین قبیل ست ⁂ و مثال تشبیه تسویه کقوله **شعر** صدغ الحبیب وحالی ⁂ کلاهما کاللیالی ⁂ یعنی زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب سیاه اند **شعبه دوم** در تقسیم تشبیه باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبه نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول تشبیه تمثیل و آن تشبیهی ست که وجه شبه در و از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده شد قال الشیخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من امور و اذا لم یکن التشبیه عقلیا یقال انه تضمن التشبیه ولا یقال ان فیه تمثیلا و ضرب مثل و اذا کان عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی و ازینجا معلوم میشود که بر تشبیهی که وجه شبه او مرکب حسی باشد آنرا از عداد تمثیل نباید شمرد و تمثیل آنست که وجه شبه در و مرکب عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفته **نظم** زان از خصم او فزون تر بود ⁂ که خرد را امام حیدر بود ⁂ مرد را چون ز پس بود خورشید ⁂ سایه پیشی کند بر و جاوید ⁂ وجه شبه هیأت شخصی ست که نور از عقب و ظلمت در پیش پیش او باشد و چون این هیأت مرکب از حسیات ست پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی **نظم** نظر کردم زروی تجربت هست ⁂ خوشیهای جهان چون خارش دست ⁂ که اول دست خارش خوش افتد ⁂ بآخر دست در آتش افتد ⁂ وجه شبه امریست که آغازش خوب و انجامش بد باشد و این امور عقلی ست و اطلاق تمثیل بقول شیخ

ظاهر در وجه تشبیه

عام از آنکه اجزای وجه تشبیه عقلی باشند یا حسی ۱۲

در بیان وجه تشبیه مرکب ۱۲

یعنی شمار آش

عبد القاهر بران صحیح اما آنچه[۵۱] از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است
که وجه شبه در وی منتزع از چند چیز باشد اعم ازین که آنچیزها حسی باشند یا عقلی
نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در وی مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد
بود یا متعدد و امثلهٔ آن در بحث وجه شبه گذشت نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است
که وجه شبه در وی مذکور نشود و این بر چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای
بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه درینجا جرات است
دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آنرا در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی بیت
بی نضج دولت او سرسامی است عالم ؂ کز فتنه هر دو مالش بحران[۵۲] تازه بینی ؂ وجه شبه
در تشبیه عالم به سرسامی اختلال و بهم خوردگی اوضاع است و این بر هر کس در بادی النظر
ظاهر نمیشود و قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة المفرغة لا
یدری این طرفاها ای تتناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم فاضلا و بعضهم
افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکونها
مفرغة ای مصمتة[۵۳] الجوانب کالدائرة انتهی کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به
در وی مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض و زلف و روی داری ؂
طاؤس بهشت و مار با هم ؂ و مراد از وصف درین مقام آنست که ایمای بر وجه شبه
نداشته باشد پس اگر گوئی زید الف فاضل است بلفظ فاضل اشعاری بر وجه شبه که جرات

[۵۱] قوله اما آنچه از مفتاح سکاکی و مطول الخ صاحب مفتاح میگوید که تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه دران منتزع از چند چیز شود بشرطیکه آن وصف وهمی باشد نه حقیقی پس ازین قید ابیات نظامی هم نزد سکاکی اطلاق تمثیل نخواهد گردید بلکه درین اشعار سعدی شیرازی علیه الرحمة علم چندانکه بیشتر خوانی ؂ چون عمل در تو نیست نادانی ؂ نه محقق بود نه دانشمند ؂ چار پایی برو کتابی چند که تشبیه عالم بی عمل بچارپایه است تشبیه تمثیل میتواند شد زیرا که وجه شبه درین مثال منتفع نبودن است از چیز نافع با وجود متحمل بودن مصائب آن مرکب و وهمی بودن این صفت بر متأمل ظاهر است ۱۲ ما لخصته من ترجمة المولوی امام بخش الصهبائی لحدائق البلاغة ۱۲ محمد عبد الاحد

[۵۲] بحران تغیریست عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا هلاک گرداند ۱۲ منتخب ؂

[۵۳] مصمتة آنکه در میان خلاف مجوف ۱۲ صراح ؂ ؂ ؂ ؂ ؂ ؂ ؂ ؂ ؂

وشجاعت است ندارد ومثال صنفی که ایهامی بر وجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی
یا آنکه فاعل صفت زید درین کلام واقع شده ۱۲ منتخب شاد
بیت خنجر شیر ست چو مریخ آید بخون ٭ حصرم وصف را نشان بینی بهم ٭ از لفظ مریخ وشمشیر
سجاهی و صفاو مهملتین یعنی غوره انگور ۱۲ منتخب شاد
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت وخضرت است دیگر
آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت ودرین بیت عبد الواسع جبلی
بیت خمیده قامت ورخ پر سرشک ودل پر نار ٭ ز جور گردون بدخواه تو چون گردون
باد ٭ دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغة شعر فانک شمس
والملوک کواکب ٭ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب ٭ یعنی بدرستیکه تو آفتابی وبادشاهان
دیگر ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود ودرین بیت حکیم
سنائی بیت امتنانش چو قطره باران ٭ که اول وآخرش بود چو میان ٭ ودرین
بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم ٭ هم نعل بیفگنند وهم سم ٭
دیگر آنکه وصف مشبه به ومشبه هر دو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی نظم
چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند ٭ گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر ٭ بگز نیزه قد
خصم تو میپیمایند ٭ که ببرند بشمشیر وبدوزند به تیر ٭ لفظ گز وپیمودن وبریدن ودوختن
وصف ملائم مشبه به است ونیزه وشمشیر وتیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل وآن
عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دران ذکر کنند مثال اوّل
چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لغزد خرد زلعل تو چون از شراب پاے ٭ لرزد
دلم زچشم تو چون از خمار دست ٭ ووجه شبه در هر دو مصراع لغزیدن ولرزیدن است و
درین بیت عبد الواسع بیت ای لب چون سخن وچون دهن خویش زغم ٭ هیچ مین
تلخ ندارد دل من تنگ مخواه ٭ ووجه شبه درینجا تلخی وتنگی است ودرین بیت خاقانی
بیت جهان پیمانه را ماند بعینه ٭ که چون پر شد تهی گردد بیکبار ٭ ومثال دوم کقول
الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة ووجه شبه درینجا میل طبع است وآن لازم حلاوت است

نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه چند چیز است یکی آنکه وجه شبه
واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزغال و سفیدی در تشبیه عسل با برف دیگر آنکه مشبه به نسبت
قریبی به مشبه داشته باشد مانند تشبیه کنار به سیب دیگر آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل
تشبیه زلف با شب و تشبیه روی خوب با آفتاب و مانند آن بالجمله تشبیه قریب آنست
که وجه شبه در وی اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی داشته باشد مانند تشبیه آفتاب به آیینه در تدویر
و روشنی نوع ششم تشبیه بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه متعدد و یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد دیگر آنکه مشبه به را
با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری بیت ز ابر سیاه و برف سفید و
زمین سبز طوطی ها همی پدید شد از بیضهٔ غراب ظاهر است که ابر و برف را با زاغ
و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن
حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت
و نظائر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب عقلی باشد و چندانکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار [بیشتر] باشد
تشبیه بعیدتر و غریب تر میشود و اهم از اینکه آن ترکیب وهمی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ
همان است که بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت او دون است زیرا که
آنچه بعد از طلب حاصل میشود لذت او زیاده تر می باشد مثل تشنه که از آب سرد بیشتر لذت
می برد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت
مختاری بیت ماهی اگر ماه را از سرو بود قد سروی اگر سرو را از ماه بود بر [تشبیه]
معشوق بماه و سرو مبتذل است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید تنبیه سوم در تقسیم
تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود و تشبیه مقبول آنست که در افادهٔ
غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه مشهورتر و تمامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد
مخاطب معروف باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد فرع پنجم

در بیان ادات تشبیه بدانکه در تشبیه گاه ادات آن مذکور باشد آنرا تشبیه مرسل گویند و آنچه
ادات در وی مذکور نشود آنرا مؤکد خوانند و مؤکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف
نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی صبح آفتاب زرفشان چاشتی طلوع کرد آسمان شد
مشرق کریم ساقیش و آن مغرب لب یار آمده دیگر آنکه ادات تشبیه را حذف نموده
مشبه به را بمشبه اضافت نمایند که قول الشعر والریح تعبث بالغصون وقد جری ذهب الاصیل
علی لجین الماء و وقت بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد
خوانند و ترجمه بیت مذکور اینست که نسیم بازی میکند با شاخها در حالی که جاری شده است
طلای آفتاب زرد بر نقره آب یعنی تا وقت عصر پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب
زرد به طلا و تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله
ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب و لجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل است این بیت
مسعود سعد عبهر چشم شکفته سرخی لاله شد لاله رویش گرفته زرد سر عبهر یعنی چشم او
که مانند عبهر است در روی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادات در وی مذکور شود
و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه از معنی مماثلت و مضاهات مشتق باشد و در
فارسی لفظ مانند و چون و برنگ و بسان و گوی و گو یا و امثال آن و شعرای عجم گاهی
عبارات دیگر قائم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری از یک صدف
گوهر شده رای تو و خرد زیک تخم جدا شده طبع تو و کرم و درین بیت خاقانی
جانکاهی وان دهان فسرای سببی بد و کرده روزگاری مقصود آنست که تو
مثل روزگاری و چنانچه درین بیت نظیری بوی یار من ازین سست وفا می آید
گلم از دست بگیرید که از کار شدم مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را اینجا ادات
تشبیه ذکر کرده تتمه در تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از
هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را

محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استغنا مشبه را نیز محذوف نمایند
سوم آنکه ادات تشبیه را حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است در جرأت چهارم آنکه در محل استغنا
مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند
مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استغنا مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه
هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرأت هشتم آنکه مشبه را در محل
استغنا حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است در جرأت و از این
هشت قسم دو قسم اول قوی است و دو قسم اخیر ضعیف و در وسط در ضعف و قوت وسط
و وجه قوت در حذف ادات و وجه شبه آنست که ادات را چون محذوف سازند گویا
مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام پیدا سازند
پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی از این هر دو در آن
مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را در آن مذکور سازند ضعیف خواهد بود و اینست
انتهای بیان در تشبیه و بالله التوفیق شجره دوم در بیان استعاره
چون استعاره قسمی از مجاز است اول تعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت
در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه‌ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاحی
که حرف زنند مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه‌ایست که در معنی غیر موضوع له
استعمال کنند و دلالت او بر آن معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع تعیین ساختن لفظ است
برای دلالت کردن بر معنی مقصود خود نه بواسطه قیام قرینه قال العلامة الحقيقة في الأصل
فعيل بمعنى فاعل من حق الشيء إذا ثبت أو بمعنى مفعول من حققت الشيء إذا أثبته
نقل إلى الكلمة الثابتة أو المثبتة في مكانها الأصلي والتاء فيها للنقل من الوصفية إلى الاسمية
والمجاز في الأصل مفعل من جاز المكان يجوزه إذا تعداه نقل إلى الكلمة الجائزة أي المتعدية
مكانها الأصلي انتهى كلامه و مجاز را از علاقه ناگزیر است پس اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی تشبیه

استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر بگوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب
نمائی این استعمال صحیح نیست زیرا که علاقه درینجا یافته نمیشود و هر یکی از حقیقت و مجاز
یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص چه اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی
میگوئیم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است
مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز
عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغویست و برای مرد شجاع
مجاز لغوی و لفظ صلوٰة برای عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی
و لفظ فعل در عرف نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد
حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چهارپا حقیقت
عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوٰة و فعل و دابه که در مثال
واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص
و حدث و چهارپا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن چهار
لفظ است فتامل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امریست
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره
میگویند و در استعاره اگر مشبه را ترک کرده مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه
درین بیت اسدی بیت مه مشک ستان شد و مشک سیه روش شد و نرگس کمان کش شد و گل درع
پوش شد و اگر مشبه به را ترک کرده مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و مثله
آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم ازینکه
متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند
و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است در آنکه استعاره از قسم مجاز

لغویست یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر بگوئی مثلاً
رأیت اسداً یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برای سبع مخصوص
آمد درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت استعمال
این لفظ بسبب آنست در غیر موضوع له شده است و این است معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که
استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم
که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا نمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له شود
نه در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق به عقل دارد نه به لغت پس
استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بسبب لغت خود استعمال
آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا
نمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید شعر قامت تظللنی من الشمس نفس اعز
علی من نفسی قامت تظللنی و من عجب شمس تظللنی من الشمس شاعر این دو بیت
را در باب غلام خود که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش اینست ایستاده است
و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیزتر است از جان من پیش من و عجب دارم از آنکه
آفتابی بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین
آفتاب شمرد معنی تعجب درینجا صحیح نشود و بعضی جواب این چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی
استعمال شمس در موضوع له نمیتواند شد چه بیقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق
در استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا نمایند
و قرینه عدم اراده موضوع له در و قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه دران نمی باشد اما
قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی روا نیز شمشاد پوشنده سیخ
خرد را مه جان گوینده گنج لفظ پوشنده و گوینده قرینه آنست که از شمشاد قد معشوق
و از مه جان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد چنانچه درین بیت

خاقانی چون از مه نو زنی عطارد تیر رخ هدف شود مر آنرا لفظ هدف و تیر که
مراد عطارد است و لفظ زدن اینها همه قرائن آن است که از ماه نو کمان خواسته و باید
دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجره اول مذکور شد بسبب اعتبارات چند است
اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع گویند
سوم باعتبار مجموع این سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم و ما هر یک را در
ثمره جداگانه ذکر کنیم ثمره اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له و این بر دو قسم می آید
وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره هدایت بجای حیات
درین آیه کریمه اَوَمَن کان میتا فاحییناه ای ضالا فهدیناه مقصود یا تمثیل لفظ حیات است که مستعار منه واقع شده
و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است اما استعاره عنادیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له
در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده را که آثار جمیله از وی بر صفحه روزگار
مانده باشد بر زنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد بر مرده و ظاهر است که
اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت
یا استهزا آرند بهمان طریقی که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسدا و مراد تو جبانی
باشد یا بگوئی رایت حاتما و مراد تو بخیلی باشد ثمره دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه
جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع در مفهوم
مستعار منه و مستعار له داخل باشد مثلا لفظ قطع درین آیه کریمه وقطعناهم فی الارض امما
لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین آیه
قطع ایشان مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زائل کردن
اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدیدتر و اقوی
مثال این بیت عبدالواسع جبلی بیت بسیرت لطیفست تو گفتار تو و لیکن
بنسبت شریف تو کردار تو گواه حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف است

گفتار و کردار تو مثبت آمده و مشیت را نگاه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درینجا اسم
و آن در مفهوم هردو داخل است قال العلامة و کذا استعارة الخیاطة الموضوعة لضم
خرق الثوب للسرد الذی هو ضم حلق الدرع والجامع الضم الداخل فی مفهومهما وهو الاشبه
فی الاول انتهی قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعارله و مستعارمنه خارج باشد مثل
استعاره اسپ از مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرأت است و آن از مفهوم هردو بیرون است
و ازین قبیل است این بیت نظامی بیت کشیده قامتی چون سرو سیمین ؛ دو زنگی بر
سر نخلش رطب چین ؛ درینجا زلف مستعارله و زنگی مستعارمنه واقع شده و وجه جامع سیاهی است
و آن از مفهوم هردو خارج است و این بیت حکیم عنصری بیت از دست زمان سفید شد
زاغت ؛ بکس زاغ سفید کرد چرا ده ؛ شباب[۱] را بزاغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهی
قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرأی ظاهر باشد چنانکه در مبحث تشبیه مذکور شد و ازین
قسم است این بیت نظامی بیت تا هندو زم هندوان آتش پرستند ؛ تا هندو زم چشم چون ترکان
مستند ؛ زلف را بهندو و رخسار را باتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در
دوم سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرأی هویدا است و این بیت مختاری
بیت برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی ؛ ماهی نهاده بر سر و چتری بزیر ران ؛
درین بیت شمشیر را ببرق و سپر را بابر و چتر را بماه و اسپ را بچتر استعاره نموده و وجه
جامع در هر چهار ظاهر است و چنین استعاره را عامیه گویند یا مبتذله قسم چهارم آنکه وجه جامع
خفائی داشته باشد و غیر از خواص آنرا در نیابند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه
درین بیت که شاعر در صفت اسپ موی خود گفته شعر و اذا احتبی قربوسه[۲] بعنانه

---

[۱] قوله شباب را الخ موی شباب را بزاغ استعاره نموده نه تنها شباب را چه شباب عبارت است از قیام حیوان در حالتی که حرارت غریزیه او مشتعل باشد و ران مانس را بازاغ مناسبتی نیست فتامل ۱۲ منه [۲] قربوس پیش کوههٔ زین و کوههٔ پس را نیسه گویند و هردو کوهه را قربوسان گویند و سکون را نهاده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند ۱۲ منه

علک الشکیم الی انصراف الزائره ۱ احتبا در لغت دستها گرد زانو حلقه کردن است و علک
یعنی خاییدن و شکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ کنند و ترجمهٔ بیت این است که هرگاه
عنان این اسپ به قربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا برگشتن زائره و مراد از زائره صاحب
اسپ است یعنی هرجا که سوار این اسپ را گذاشته و عنانش را بقربوس زین بند کرده
میرود از آنجا حرکت نمیکند و نمی‌خاید تا صاحبش برگردد و مقصود در یا تمثیل و در اینجا استعاره
بند کردن عنان بقربوس زین است و مستعار منه لفظ احتبا است که بمعنی دستها در گرد
زانو حلقه کردن آمده و هر دو دست را چون گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان
در قربوس شبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع دراینجا تمامی وارد و از قبیل است
این بیت خاقانی بیت در بلبله فواق افتاده که دهان آب احمر انداز ده ریختن
شراب را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع گرفتگی در گلو است و آن در بادی الرأی
ظاهر نمیشود و این بیت انوری بیت در نعره خناق آید و در حلق تشنج ناز یابیرق
یاری نه دهد کوس و علم را که گرفتگی آواز کوس را بخناق و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره
کرده و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره عامیه مبتذله بسبب تصرفی
غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب بآفتاب گوید بیت از چهر تیغ
در دو گاهواره شد دو هندو طفل شیرخواره ۱ مردم چشم را بطفل هندو و ضیای آفتاب را
بشیر استعاره نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش
می یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگرچه بنظر مبتذل است اما بسبب
ترکیب غرابتی بهم رسانیده چه وجه جامع دراینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز
سفید روشن بسیاهی و سفیدی فقط فقد بر شمره سوم در تقسیم استعاره باعتبار این سه
چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو حسی میباشند

۱ علک خاییدن صمغ و مانند آن و خاییدن اسپ لجام را و صمغ و هرچه لزج باشد ۱۲ م

یا هر دو عقلی یا مستعار له حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر غیر از عقلی نمیتواند بود
و در نوع اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را درنمی یابد
و عقل محسوس را درمی یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش قسم
بهم میرسد اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت گلگونه و سفالین کو
آب لاله تر خورده ار زن زنین تا از مسام برآمد شراب را آب لاله تر و می را که صراحی سفالین
بیرون داده باز زن زنین استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این هر سه حسی
اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار و در آیه استعاره
ظهور ظلمت شب است بعد از زایل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست
و وجه جامع ترتب امری بر امری است یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز و ترتب
ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امری است که بعقل حاصل شود نه بحس سوم آنکه مستعار له
مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت سعدی بیت که
لگن مهر تابنده از نیام برآورده شمشیر را ابر برگ استعاره کرده و وجه جامع ... است
چهارم آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
تیغ او آبستن فتح است اینک بنگرش نقطه های چهره آبستنی دارد گواه ... و مستعد بودن
را آبستن استعاره نموده و وجه جامع تهیؤ و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشند ششم آنکه بعضی
از اجزای وجه جامع حسی و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشند کقول کاتب
رأیت شمسا و انت ترید انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشان و چنین استعاره بندرت
واقع میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و از اینجاست که سکاکی در مفتاح العلوم بنای این
تقسیم را بر پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال لان الاستعارة مبناها
علی التشبیه یتنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس لمحسوس بوجه حسی

سطر ۱۲ نباهت بزرگوار و مشهور شدن ۱۲ م

به جهت عقلی و استعاره معقول لمعقول و استعاره محسوس لمعقول و استعاره معقول لمحسوس انتهی
کلامه ثمره چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد بدانکه تقسیم
استعاره باعتبار لفظ مستعار به دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعاره اصلیه آنست که لفظ مستعار
اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و امثال آن و ازین
باب است علمی که متأول در اسم جنس داخل شود مثل آنکه بخیل و حاتم و جبان را بهم استعاره
کنند قال السکاکی فی المفتاح و وجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبناها علی التشبیه المستعار له
بالمستعار منه وقد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه
به فی وجه والاصل فی الموصوفیة هی الحقائق مثل قولک جسم ابیض و بیاض صاف
انتهی اما استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودن
آنست که فعل و حرف را صلاحیت موصوف بودن نیست تا بنای استعاره بر موصوفیت
چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس مع هذا در استعاره تبعیه یعنی مصدر فعل و متعلقات
معانی حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف به سبیل تبعیت خواهند کرد نه بطریق
اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدر آن فعل
میگردد و در حرف عاید به متعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که بتعبیر حرف از آن
میکنند مثل آنکه بگویی من از برای ابتدا و الی برای انتها و غایت است و فی برای ظرفیت و
کی برای غرض مانند آن و اینها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غرض معانی این حروف
نیست بل متعلقات معانی حروف است و ازینجاست که نحویان در تعریف حرف گفته اند
الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد کقولک الحال
ناطقة بکذا و نطقت الحال بکذا یعنی دالة بکذا و دلت بکذا و درینجا مستعار منه لفظ نطق و

سطر ۹ قوله مثل آنکه اسم استعاره حاتم برای بخیل و استعاره رستم برای جبان در حالت تملیح [illegible] اند شده و در جامع [illegible]
[illegible] خواهد کرد [illegible] صفت [illegible] شود مثل آنکه بخیل را حاتم و شجاع را بهم استعاره کنند ۱۲
محمد عبید الاحد عفا عنه الصمد

مستعار له لفظاً دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل در مثال دوم فعل یا صفت است
و تشبیه درینجا راجع بنطق و دلالت میشود نه بناطق و دال فعل ماضی آن فقد بر و ازین قبیل است
این بیت سنائی بیت تشابه بحران در دنا و بیش شده ز خیالات بیهوده بگریز شده تمسک کردن را
با دم تحقیق استعاره کرده و همچنین اجتناب را انگیختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و
دوم صیغه امر در این بیت مسعود سعد بیت فهمی مملکت بخند و خوش باش تا سر تیغ تو نگرید
زار له چکیدن خون تیغ را نگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال
آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا
یعنی برداشتند حضرت موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و غمی برای ایشان باشد پوشیده
نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی غرض
که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بل محبت
و تبنی بود اما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را استعاره
بعداوت و حزن نمود یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت و حزن بود
و مستعار له درینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار حرف لام پس
اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بسبیل تبعیت است
نه بطریق اصالت فتامل و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت دل را بکنار جوی
بردیم ما از یار کنار جوی نشستیم ما درینجا استعاره تبعیه در حرف از است که بمعنی عن آمده و مستعار له
دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه نشستن دل از یار پس اصل استعاره درین دو معنی
واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بسبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه
استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل شود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
اما مثال منسوب بفاعل چون قول کسی نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق
حقیقی مستند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول چون قوله شعر جمع الحق لنا فی امام قتل البخل

واحیا السماحة نسبت داده قتل و احیا به بخل و سماحت قرینه هم آنست که لفظ قتل و احیا
درینجا بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بنجر ورکقوله سبحانه فبشّرهم بعذاب الیم
لفظ عذاب که بجر ورست قرینه انست که بشارت درین آیه بسبیل استعاره آمده و تنجا فانذرهم
اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بر سه نوع است نوع اول استعاره مطلقه و آن چنانست
که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار منه دران مذکور نشود چنانچه درین بیت
عبد الواسع جبلی بیت شکوفه بر سر شاخ است چون رخساره جانان ٭ بنفشه بر لب جو
چون چراره دلبر ٭ زلف را بتقریب چراره استعاره نموده و ملائمات مستعار له و مستعار منه
هیچ کدام مذکور نساخت نوع دوم استعاره مجرده و آن چنانست که صفات و ملائمات
مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زره بافت از مشک ناب
درآویخت از گوشه آفتاب ٭ زلف را به زره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشک ناب و
آویختن از ملائمات مستعار له است یعنی زلف و چنانچه درین بیت خاقانی بیت
از شورش آه من همه شب ٭ بادام تو دوش ناغنوده ٭ چشم را ببادام استعاره نموده و لفظ
غنودن را که از ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنانست که ملائمات
و صفات مستعار منه را مذکور سازند و صفت درینمقام عبارت از معنی است قائم بغیره لغت نحوی
ابن حاجب در تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه اما مثال استعاره مرشحه این
انوری است بیت در خفیه گه عدم خروج است باغ را ٭ چون آنکه با همه تیغ و جوشن است
هیچ آنکه را به تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عدم و خروج ملائم تیغ و جوشن است
که مستعار منه واقع شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی تناسی التشبیه و صرف النفس عن توهمه
کما قال ابو تمام شعر ویصعد حتی یظن الجهول ٭ بان له حاجة فی السماء ٭ ترجمه اش
اینست که بالا میرود ممدوح بحدی که جهال گمان میبرند که مگر کاری در آسمان دارد
و پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصراع ثانی ملائم

لفظ صعود است که مستعار منه واقع شده و کاشی تجرید و ترشیح هر دو را در یک استعاره
جمع بسازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت برشکافد صبا شیمهٔ شب طفل خونین
سحا ور اندازد آفتاب را طفل استعاره نموده و صبا و شب و خاور ملائم مستعار اند و شیمه خونین
و شکافتن ملائم مستعار منه واقع شد و له بیت بدرد جیب آسمان و بر وی نگوی زر آشکار
بند و صبح آفتاب را نگوی زر استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ
جیب و دریدن ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است
زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ذکر اوصافیکه
ملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه نماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام
الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت و الا عریت
عن الحسن و ربما اکتسبت قبحا و تلک الشروط رعایة جهات حسن التشبیه بین المستعار له و المستعار
منه فی الاستعارة التحقیقیة و الاستعارة بالکنایة و ان لا تشمّها فی کلامک من جانب اللفظ
رائحة من التشبیه و لذلک یشترط فی الاستعارة التحقیقیة ان یکون التشبیه بین المستعار له
و المستعار منه جلیا بنفسه او معروفا سائرا بین الاقوام و الا خرجت الاستعارة عن کونها
استعارة و دخلت فی باب التعمیة و الالغاز انتهی و نوعی از استعاره است که بر سبیل تمثیل
واقع میشود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک منتزع از چند چیز باشد چنانچه
شخصی را که متردد در امری باشد بگوئی انی اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری یعنی می بینم ترا که
یکپای پیش می آری و پای دیگر پس میبری و چنانچه درین بیت فردوسی بیت
چرا روز و شب جفت اندیشهٔ تو گوئی که با شیر در بیشهٔ چنانچه درین بیت انوری بیت

سله و کاشی اهم و این جمع ساختن تجرید و ترشیح را توشیح نامند و اینچنین استعاره را استعاره موشحه خوانند ۱۲
محمد عبد الله ششتاد سله قوله چنانچه درین بیت فردوسی اهم درین تمثیل نظر است زیرا که حاصل استعاره ادعاست که مشبه را
عین مشبه به ادعا نمایند و بوی از تشبیه در لفظ یافته نشود و چنانچه از عبارت مصنف و علامه سکاکی آمین مستفاد است پس
درین بیت استعاره چگونه خواهد شد وقتیکه لفظ تو گوئی که از ادات تشبیه است موجود باشد ۱۲ ششتاد ره

خروزان تیره گشت احوال ما گفتا که با من هم نه نگر مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی نه
خورشید را بگل اندودن و مهتاب پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن و درین
بیت خاقانی بیت اسپ در تاز تا جهان طی سپر نه بسی تازیانه بستانیم نه یعنی بیهوده است
بستانیم وله چون جهانی ز خندق اسپ گلین نه که نشینی خندق است گرد حصار مقصود
آنست که احوال تو در گذشتن از دنیا بآن کس ماند که اسپ گلین دارد و از خندق گذشتن
میخواهد که بجهد و درین بیت سنائی که در هجو علمای جاه طلب گفته بیت یک جهان نه
زیبایست افلاک نه کام پر زهر و خانه پر تریاک نه مقصود آنست که ظاهر شان تمام قیمت
باطن شان تمام مصیبت و درین بیت عرفی بیت بهر که عرضه دهم درد خویش
می بینیم نه که غرقه ام من و او بر کنار میگذرد نه و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب
نامیده قال السکاکی فی المفتاح و هذا الذی یسمی التشبیه التمثیل علی الاستعارة و کان الانسب
کلها التمثیلات علی سبیل الاستعارة لا یجد التغییر الیها سبیلا فاعلم و علامه تفتازانی وجه عدم
تغییرات تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان الاستعارة یجب ان یکون اللفظ
الذی هو حق المشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغییر لما کان هو اللفظ الذی یختص
المشبه به فلا یکون عاریة انتهی اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر مشبه و اراده مشبه
به بالنصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریقش چنانست که با مشبه مذکور
چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارتست از استعاره
بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارتست از استعاره تخییلیه
و این سه قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد و آنرا از برای مشبه اثبات
مینمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به بدو و بغیر آن است
یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول که قول ع فلسان حالی بالشکایة انطق یعنی زبان
حال من بشکوه گویاتر است و درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است

و اثبات زبان که قوام متکلم باوست استعارهٔ تخییلیه و ازین قسم است این بیت سنائی بیت
علما جمله ز بهر ده لا فند ، و دین به پای هر کسی بافند ، درینجا دین را به دیبا و حریر تشبیه
داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ بر پای بافتن که از لوازم مقدمهٔ دیبا و حریر است
استعارهٔ تخییلیه مثال دوم کقوله مخالب المنیة نشبت بفلان یعنی پنجهٔ مرگ در فلان کس
فرو رفته درینجا مرگ را بسبع تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و ناخن[1] که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است
اثبات نموده و این استعارهٔ تخییلیه است و ازین باب است این بیت مسعود سعد بیت
بر روی کرده همه حجره بوستان ارم ، به زلف کرده همه خانه کلبهٔ عطار ، پوشیده نماند که
روی را درین بیت بگل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده و این استعاره
بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبهٔ عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است
بر روی و زلف منسوب نموده و این استعارهٔ تخییلیه است مثال سوم کقوله زمام الحکم فی ید
فلان درینجا تشبیه حکم بناقه از علم استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مفارقه
مشبه به است برای مشبه استعارهٔ تخییلیه و ازین باب است این بیت سنائی بیت
جهانت را دو رخ آشیانه مکن ، خانهٔ تو پای امتحان خانه مکن ، در مصراع اول جهان را بمرغ
تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مفارقه مشبه به است
استعارهٔ تخییلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه و استعارهٔ تخییلیه اساطین فن بلاغت
را اختلاف است و مذاهب هر یک با دلائل آن در مطول علامهٔ تفتازانی مذکور است من اراد الوقوف
علیه فلیرجع الیه تبصرهٔ سوم در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است
که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه درمیان معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوای

---

[1] قوله و ناخن که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست الخ این قول مبنی بر آنست که ناخن حیوان را بالذات داخل
قوام الشان نیست چنانچه در شرح القلوب است ... [illegible]
و الشیخ ابو علی سینا ... [illegible]

تشبیه چیزی بدیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه
درینجا علاقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است
که استعمال نوع او از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی از ان نوع سند
از فصحا بجوئیم مثلا واجب است با تفتیش اینمعنی که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد از انکه
اینمعنی به تحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم
و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقه
نوع اول
مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع از ان ذکر کنیم نوع اول تسمیه کل باسم
جزو مثل چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته بیت عشق را بجنبه و دل را
مکان شرع را دیده بود و دین را جان مقصود بالتمثیل درینجا لفظ دیده است که
نوع دوم
بمعنی پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیه جزو باسم کل کقوله تعالی یجعلون
اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل است و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت
فقیر بیت شد ات دل ز کف آسان ببرد دست از ستم دستان ببرد مراد از د
نوع سوم
بردن پنجه بردن است و پنجه جزو دست نوع سوم تسمیه مسبب باسم سبب کقولهم
رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در لغت باران آن
که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی بیت ای ز خود گشته
سیر جوع اینست شده ی دوتا اندر رکوع این است به سیر شدن درینجا بمعنی بیزار شدن
نوع چهارم
آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود نوع چهارم تسمیه سبب باسم مسبب
کقولهم امطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است که سبب روئیدن نبات
میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه ناخورده مانده ی به در سراپرده
نوع پنجم
مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود نوع پنجم
تسمیه شی باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی و آتوا الیتامی اموالهم یعنی مال یتیمان را

بعد از بلوغ بد رسید و بعد از بلوغ یتیم نمی‌گویند و چنانچه درین بیت عطار بیت
حمد بی‌حد مر خدای پاک را ۞ آنکه ایمان داد مشتی خاک را ۞ آدم را مشت خاک تعبیر کرده
و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده نوع ششم تسمیهٔ شی باسمی که در مستقبل خواهد یافت لقوله
سبحانه اِنّی اَرانی اَعصِرُ خَمراً مراد از خمر درینجا شیرهٔ انگور است که بعد از آن خمر می‌شود نوع هفتم
تسمیهٔ شی باسم محلش لقوله سبحانه فلیدع نادیه ای اهل نادیه و النادی المجلس و ازین باب است
جاری شدن نهر و میزاب و امثال آن نوع هشتم تسمیهٔ محل باسم حالش لقوله تعالی
و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه در قیامت روی ایشان سفید باشد
در رحمت خدا خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این بیت
خاقانی بیت در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ۞ فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش ۞
از اوج مریخ برج اسد مراد است و آن محل اوج مریخ است و معنی بیت مذکور آنست که اسد
از تیغ مه صقال ممدوح بجدی فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرهٔ آتش
گرفت و مقصود آنست که فریاد او آتش بر ربع مسکون زد نوع نهم تسمیهٔ شی باسم آلهٔ آن شی
چنانچه درین بیت سنائی بیت متوسط میان صورت و هوش ۞ شده زین سو زبان و زان
سو گوش ۞ این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده میکند
و بر اجسام افاده مینماید و زبان آلهٔ افادهٔ سخن است و گوش آلهٔ استفادهٔ آن و من ذلک قوله
سبحانه حکایة عن ابراهیم علیه السلام و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان درینجا
بقول مفسرین ذکر جمیل است و زبان آلهٔ ذکر است بالجمله در علاقهٔ مجاز مرسل باید که نوعی از استلزام
یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر شجرهٔ چهارم در بیان کنایه بباید دانست
که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن تقول کنیت بکذا اذا ترکت التصریح به

حاشیه ۵ انی ارانی اعصر خمرا یعنی می‌بینم خود را که می‌افشرم شراب را یعنی انگور را ۱۲ شمشاد ۶ قوله فلیدع ۱۶ الخ پس
باید که ندا کنند مجلس یعنی اهل مجلس خود را ۱۲ شمشاد ۷ قوله و اجعل لی الخ مقرر کن برای من زبان صدق
ای ذکر جمیل در متاخرین والله اعلم بالصواب ۱۲ شمشاد

و در اصطلاح عبارت از لفظیست که لازم معنی او را اراده نمایند با جواز اراده شدن معنی حقیقی بخلاف
مجاز که در آنجا عدم اراده ملزوم معتبر است چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم
است اول آنکه مقصود از کنایه ذات موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی
از صفات باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیر است نه نعت نحوی چنانچه در بحث استعاره
گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی
اما قسم اول از کنایه که مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه می آید قریب و بعید
قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو
از آن صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی بیت آسمان کوه
زهره آفتاب کان ضمیر شه آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته چیزی اگر آفتاب
از کوه و کان انگیخته جواهر است ایضا فی مخاطبة الشمس خاقانی بیت بالات شجاع ارغوان
تن شیر تو عروس ارغنون زن شد مراد از شجاع ارغوان تن مریخ است که بالا است آفتاب است
و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم آنست که چند صفت را
که من حیث المجموع مختص بموصوف معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع آن صفات ذات
آن موصوف باشد فقط کقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة عریض الاظفار
ظاهر است که این صفات فردی فردی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص
بانسان دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت بخواه آن طبع را قوت بخواه آن
کام را لذت شه بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر مقصود از مجموع این صفات شراب است
و درین بیت خاقانی بیت ساز آن رعنای صاحب بط اندر بزم چرخ سوز آن قرای
صاحب طیلسان انگیخته شه ظاهر است که در بزم چرخ رعنای صاحب بربط زهره و قرای
صاحب طیلسان مشتریست اما قسم دوم از کنایه که مطلوب از آن نفس صفت باشد فقط نه
ذات موصوف و این نیز قریب و بعید می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم

بی وسائط در وی حاصل شود و این هم بر دو گونه است یکی آنکه کنایه در وی واضح باشد دوم
آنکه خفائی در وی داشته باشد مثال اول کقولهم طویل النجاد کنایة عن طویل القامة شمشیر را
بالای تن شمشیر آگویند و درازی آن لازم درازی قامت است و ازین باب است
این بیت سنائی که در نعت گفته بیت طینت تست از در خمر شده سالکی تست از در شمشیر شده
تشمیر دامن بر کمر زدن است و آن کنایه از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بیت
دست کچه مکن پیش فلک که فلک کاسه لیست خاک انبار شده دست کچه کردن
کنایه از چیزی خواستن است و درین بیت مختاری بیت جهان آسوده تن باشد
ز اکرام تو در دنیا سران افگنده سر خیزند ز انعام تو در محشر سر افگنده کنایه از خجل است
و درین بیت بابا فغانی بیت نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود چون بکشد
سرمهٔ نرگس سرمه‌سای ترا مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایة عن الابله و این معنی
از عرض قفا فهم نمیشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت عاشق بکشی به تیغ غمزه
چند آنکه بدست چپ شماری شد بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب
عقد انامل آحاد و عشرات را بدست راست و آحاد الوف را بدست چپ شمارند و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در نعت گفته بیت در جهان خدای ورزیده ماه نو دین برده
او دیده ... آنست که دین او را گرامی داشته چه ماه نو را بر روی کسی می بینند که او گرامی
دارند اما کنایه بعید ازین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسائط حاصل شود و چنان
دوست را کثیر الرماد گویند و شرح این در ما تقدم گذشت و ازین قبیل است این بیت
شیخ نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند سر کیسه به برگ گندنا بند بستن سر کیسه
به برگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخا است و درینجا انتقال از برگ گندنا بستن بحکم
نبودن بند سر کیسه و ازان بزود وا شدن سر کیسه و ازان بزود بخشیدن آمد قسم دوم از کنایه
که غرض ازان اثبات صفتی باشد موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد کقولهم المجد

شعر ان السماحة والمروة والندی ۞ فی قبة ضربت علی ابن الحشرج ۞ ترجمه است اینست
که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آن را بالای ابن حشرج زده اند اراده شاعر آنست
که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند
مجموع این صفات دران خیمه او ست چون در عالم ارباب خیام بسیار اند اختصاص این
صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح میکند و کذا قولهم المجد بین ثوبیه
والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامه او و کرم در دو ردای او ست مجد و کرم را در جامه و ردای
ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات او ست و ازین قسم است این بیت حکیم مختاری
بیت دامن همت سر افراز تست ۞ گردن چرخ را گریبان باد ۞ دامن همت ممدوح را گریبان
گردن آسمان گفتن کنایه از انست که همت او بلند تر از آسمان باد و این بیت کمال اسمعیل
بیت یارب چه فتنه بود که از سهم تیغ تو ۞ مریخ تیغ خود همه در دوکدان نهاده ۞ تیغ در
دوکدان نهادن مریخ کنایه ازان است که نامرد شد و شیوه زنان اختیار کرد و این
بیت حکیم اسدی بیت نکو گفت دانا که دختر مباد ۞ چو باشد بجز خاکش افسر مباد ۞
یعنی در زیر خاک باد و پوشیده نماند که کنایه متفاوت میشود بسبب تعریض و تلویح و رمز و
اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آن را تعریض نامند چنانچه
در عرضه شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و
غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشیء بغیر
لفظه الموضوع له والتعریض ان تذکر شیئا یدل به علی شیء لم تذکره کما یقول المحتاج للمحتاج
الیه جئتک لاسلم علیک فکانه امالة الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتهی و عرضه بالضم
یعنی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجائی و ارادهٔ جانب دیگر نمودن است

ـه دوکدان با دال ابجد بر وزن دوستان چند و قچه رشته که دران دوک و گرده ریسمان و
تیر و غیره گذارند و بعربی خفش خوانند و جمع آن اخفاش است ۱۲ اسه نان ۞ ۞ ۞ ۞

و آنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم دران بوسائط حاصل شود آنرا تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست اما در لزوم او نوع خفائیست مثل عریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند و اگر هیچیک از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما و اشارت نامند کقوله شعر او ما رأیت المجد القی رحله ٭ فی آل طلحة ثم لم یتحول ٭ رحل اقامت انداختن مجد در آل طلحه کنایه از ماجد بودن ایشان است و عدم تحویلش کنایه از دوام و استمرار کقوله شعر سله متی تخلو تمیم من کریم ٭ ومسلمة ابن عمرو من تمیم ٭ و معنی تلویح اشارت کردن است از دور و رمز اشارت از نزدیک بر سبیل خفا از گوشه ابرو یا لب و باید دانست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایه آنست که درهر دو از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابی را دیدم و مراد تو معشوق باشد بلیغ تر از آنست که بگوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند دعوی است که با گواه باشد چه وجود ملزوم شاهد وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه با او نیست و فرقست در دعوی با گواه و دعوی بی گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به کامل تر از مشبه باشد و در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند و در آنچه از تشبیه دران منفی باشد و قرینه عدم اراده مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد هذا اخر بیاننا فی علم البیان و نسأل التوفیق من الله و علیه التکلان

الحدیقة الثانیة فی علم البدایع و الصنایع

علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه محسنات کلام و بدایع و صنائعی که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین نه بر سبیل وجوب و این حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیرا که بدایع و صنایع یا معنوی است یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ است بذکر بدایع معنوی پرداختن انسب و اولی

سله قوله متی الخ ای کی تمیم خالی نمیماند قبیله تمیم از کرم کنندگان حالانکه مسلمه ابن عمرو از قبیله تمیم نیست والله اعلم ۱۲ شمشاد

چمن اول در ذکر بدایعی که در معانی بکار میرود و از انجمله است طباق و این صنعت را تضاد و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان ایشان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و هر یک از ینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب اما مثال طباق اسم با اسم کقوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا (بیدار ۱۲) وَهُمْ رُقُودٌ (خفته ۱۲) و تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ چنانچه درین بیت انوری

بیت سخنش را امتزاج سحر حلال ٭ نرگسش را خواص سحر حرام ٭ و درین بیت نظامی

بیت از آن سرو آمد این کاخ دل افروز ٭ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ٭

اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یُحْیِی وَیُمِیتُ و ازین قبیل است این بیت فغانی بیت

نمیشود هدف آم گرم از آن سحر که بناز ٭ گشاد نرگس مخمور و بست خواب مرا ٭ و این بیت

مختاری بیت جان من بستان[1] بیوسی و بیوسی باز ده ٭ تا بلب هم جان دهم با تو هم جان ستانان ٭ و این بیت سلمان ساوجی بیت چو خیزد و شیشه تهنیت نشیند آب بر آتش ٭ چو خندد و ساغر بدست گیرد آید دریا ٭ اما مثال طباق حرف با حرف کقوله عز و جل لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ پوشیده نماند که لام و علی درین آیه متضاد واقع شده بجهت اشتمال بمعنی نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت فقیر بیت مال دنیا میشود ویران و بال صاحبش ٭ آنچه از خود میشماری بر تو باشد هوشدار ٭ و از قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعه در یکجا آوردن چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسپ گفته بیت

ای سوی بالا چو آتش سوی پستی همچو آب ٭ خاک وصفی در دوار و رنگ و باد رنگی در شتاب ٭

و درین بیت انوری بیت ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو ٭ آتش بخار چشمهٔ تیغ چو آب تو ٭ و درین بیت نظامی بیت چو باد از آتشم تا کی گریزی ٭ نه من خاک توام

---

[1] قوله جان من بستان الخ این بیت حکیم مختاری جامع طباق فعلی و اسمیست فعلی است در مصرع اول و اسمی در مصرع ثانی چه جان ده و جان ستان اسم فاعل ترکیبی است که از ترکیب اسم و امر بوجود آمده کما هو ظاهر ۱۲ ارشاد ٭

انجم چه ریزی — و درین بیت خاقانی بیت چنان بدوزانده سپه کآتش گرفته فرق شه
نی باد را بر خاک ره نه آب مجرا داشته — اما مثال طباق سلبی چنانچه درین ابیات کمال اسمعیل
بیت پشت سخن شکنی و پیمان شکنی — خون سخن میخوری و زنهار مخوری — نظامی بیت
را چون با شما شدی جان بی تو تا که بود دم با تو یار از سال بی تو — وله ز سر عشق بهتر در جهان هست
که بی او گل نخندید ابر نگریست — مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی
و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا و مولف[له] گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار تنافی و تقابل
که درمیان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید والا ایجاب تنها یا سلب
تنها را در معنی طباق اصلا مدخلت نیست مثلا در یحیی و یمیت احیا و اماتت مفید طباق است
و معنی ایجاب اصلا درینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع میان
سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را بدو نوع سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد و
و نوعی از طباق است که آنرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزیین است یقال دبج المطر الارض اذا زینها

له قوله و مولف گوید الخ غرض مصنف آنکه ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مدخلت نیست اسم و فعل و حرف را
که اصلا مدخلت نیست که بلحاظ آنها تقسیم طباق نموده شد اصلا اینکه صاحب تلخیص در تلخیص تقسیم طباق ایجابی و سلبی
بیان نکرده در صورت بر امثله اکتفا نموده و آنچه علامه تفتازانی در تعریف طباق سلبی نوشته و هو ان یجمع بین فعلی مصدر واحد
احدهما مثبت والآخر منفی او احدهما امر والآخر نهی جامع نیست چه دو فعل متقابل صادق نمی آید چنانچه ملا عصام هم در اطول
قید فعلی مصدر واحد اعتراض کرده میگوید اما قال المصنف و تبعه الشارح و یخرج عنه ما [illegible] لو انا اعلم او انا عالم و نحو
حسبک المنا و لست انسانا فالاولی ان یقال الجمع بین الثبوت والانتفاء و درین ادله نیز هم بوجه عدم جامعیت و منقی تقابل
با مثبت مگر آنکه پس [illegible] مگوییم لفضل الله العظیم و هو هاد للصراط المستقیم اگر بیرد و متقابل را آنچه از نفی ندارد پس طباق ایجابی
است ورنه سلبی عام از آنکه هر دو سلبی باشند چنانچه درین مطلع و مصرع کبند مطلع [illegible] و آنکه در یادش تو باشی مانند ارد
جان که جلادش تو باشی [illegible] مصرع [illegible] — جان نداشتن و نازیستن یعنی مردن است [illegible] یکی
ایجابی و دیگری سلبی باشد چنانچه درین بیت کمال اسمعیل سه پشت سخن شکنی و پیمان شکنی خون سخن میخوری و زنهار مخوری
وانکار تقابل در [illegible] ساکت است [illegible] و عدم قیام بالنفس و عدم قیام بالغیر تسلیم تقابل
چاره نیست [illegible] ولا تکن من المنکرین آنچه [illegible] در جواب اعتراض مصنف نگاشته ترجمه آنست در اجتماع دو فعل متقابل
از یک مصدر [illegible] اختلاف اثبات و نفی یا امر و نهی نخواهد شد طباق گفتن درست نخواهد آمد بخلاف دو اسم یا یک اسم و یک فعل و دو فعل مشتق از
دو مصدر چنانچه آمد و رفت که درینها [illegible] طباق [illegible] نفی و اثبات نیست خلاف اینها خود در باب طباق کافیست [illegible] اجتماع [illegible] مشتق از
یک مصدر طباق بتجرید نفی [illegible] طباق سلبی گذاشت [illegible] سلب و نفی را در طباق دخل [illegible] ایجابی [illegible]
ظاهر است که [illegible] این جواب با وجود [illegible] تعریف علامه تفتازانی است و آن قبول کرده [illegible] علما [illegible]

وطریقش چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و مقصود از آن الوان بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثیر الوان شرط نیست بلکه یا فوق واحد کافی است چنانچه ابوتمام در مرثیهٔ شخصی که شهید شده بود گفته شعر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی؛ لها اللیل الا وهی من سندس خضر؛ ترجمه اش این است که جامهٔ سرخ مرگ را در خود ساخت و هنوز شب نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامهٔ سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن بسندس سبز کنایه از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بیت ز شمشیر او لعل جای کمین؛ ز زر ریختن زرد روی زمین؛ لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است و زرد شدن روی زمین کنایه از بسیار زرپاشی و درین بیت خاقانی بیت دندان نکنی سپید تا لب؛ از تب نکنم کبود هر دم؛ دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که یکی از آن دو معنی متعلق بسببی باشد که با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر آن کقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است و لین سبب رحمت است و کقوله تعالی ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ابتغاء فضل با سکون تقابل نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی بیت ربود چشم من از لعل تو گهرریزی؛ گرفت زلف تو از کار من پریشانی؛ گهرریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که مقابل پریشانی است مستلزم گهرریزی است و این بیت انوری بیت لطف تو هر ساعتم خواند که بین الاعتذار؛ قهر تو هر لحظه ام راند که ان الاجتناب؛ میان اعتذار و اجتناب تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی از طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر متقابل را بدو لفظ تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد چنانچه درین بیت شعر

لا تعجبی یا سلم من رجل ٭ ضحک المشیب برأسه فبکی ٭ یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده
باشد پیری بسر او پس گریسته باشد آن مرد مراد از خنده پیری ظهور اوست و ظاهر است که
ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آن را بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی
خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت بهشت شائسته
کی چنین آید خشم ٭ طاق ابروی برابر جفتی چشم ٭ طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون
طاق ضد جفت هم می آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت فقیر بیت
شب وصل تو چه پایان آمد ٭ صبح بخندد و من بگریم ٭ خندیدن صبح دمیدن اوست
و تقابل بمعنی خنده و گریه است فافهم مقابله و آن چنانست که دو معنی یا بیشتر که باهم
متوافق باشند ذکر کنند و بعد از آن مقابل متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند
و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله تعالی فلیضحکوا
قلیلا ولیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این هر دو توافق یعنی عدم
تقابل حاصل است و در فقره دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است
و چنانچه درین بیت امیر معزی بیت ولی و خلیلی بالشق عنبر یاز طالع فرخ ٭ عدو و دربند
یعنی دوست ۱۲ منه
و زندان شقی و ذلیل از اختر و اژون ٭ عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر و اژون
مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری بیت مخالفان تو مرد و چون جواب خطا
موافقان تو مقبول چون سوال صواب ٭ درین بیت الفاظ مصراع ثانی با تمام با الفاظ مصراع
اول بترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده
و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول قریب است بصواب زیرا که درینجا
نیز تقابل و تضاد معتبر است مراعاة النظیر این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و عبارت است از
آنست که در کلام چیزهایی را که باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند

قوله درین بیت الفاظ مصراع ثانی الخ یعنی درین بیت الفاظ مصرع ثانی غیر مکرر با الفاظ مصرع اول چون لفظ تو چون [illegible] مطلع اول بترتیب تقابل

چنانچه درین دو بیت ابو رشیق شعر صحیح و اقوی سمعنا فی فضائل الندی عن الخبر المأثور منذ
قدیم * احادیث یرویها السیول عن الحیا * عن البحر عن کف الامیر تمیم * یعنی صحیح تر و
قوی ترین اخبار ماثوره که در جود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت
میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظایر
دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث
و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را در هر دو
از دست نداده چنانچه حدیث را اصاغر باکابر معنعن میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را
سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که اصل اوست یاد کرده شاعر کرده
و نیز باب است این ابیات انوری بیت ارغوان ستاند خصمت را از نرگسدان چشم *
زانکه تیغت را برنگ یاسمین آورده اند * ولی ساقیا خیز که گل سنگ برخ حورا شد * بوستان
جنت و می کوثر و طوبی است چنارش * خاقانی بیت * بو آفتاب بزردی کان ز رخ بر آمده
صبح دو عید بنمود از سایه هلالش * سلمان ساوجی بیت * چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او
پران * شود بوم وجود دشمن جفت با عنقا * مسعود سعد بیت * بهرام روز کوششش و ناهید
روز بزم * بر جبین ز بخشش و خورشید روز بار * و ملحق باین صنعت است ایهام تناسب و
تعریفش چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن دو لفظ دو معنی داشته
باشد و یک معنیش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی والشمس و
القمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق ندارد و ازینسان
دارد و آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر
تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی بیت از دم خلق تو در سدس گیتی شد بوی مثلث
بهر مشام بر آمد * مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است که بخور مینمایند و معنی دوم آن که
عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ سدس تناسب دارد و درین بیت

مشاکله

هر زارعی دانش بیت کسی در عاشقی هم پیشه را چون من بسی خواهد شد نو رسم گر آید
شیرینی بیادم کوهکن آید ؁ لفظ شیرین و کوهکن درین بیت نیز از ان قبیل است
مشاکلة و این صنعت چنان است که چیزی را بلفظ غیری ذکر کنند بسبب وقوع
آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالی وجزاء سیئة سیئة و مکروا و مکر الله[1] پوشیده نماند
که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئة و مکر تعبیر فرموده بجهت مشاکلة آن
با سیئة و مکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزای بدی عذاب است و معنی آیه
دوم آنکه کفار مکر کردند و خدای تعالی عذاب کرد ایشان را و کقول الشاعر
شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه ؁ قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا ؎
یعنی گفتند که چیزی را بفرما که برای تو بپزیم گفتم که بپزید برای من جبه و پیراهن را
دوختن را بلفظ طبخ ذکر کرده برای مشاکلة و نکته درینجا فرید اهتمام
قائل است بجبه و پیراهن و ازین قبیل است این بیت صائب بیت
لب سوال سفر اد ازبخیه بسته تر است ؁ عبث بخرقه خود بخیه میزند درویش ؎
خموشی را به بخیه لب تعبیر کرده و نکته درینجا فرط اهتمام ایشان بخاموشی است

مزاوجه

مزاوجه و این صنعت چنان است که دو معنی که در شرط و جزا واقع شوند امری که
بر اول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچه درین بیت فقیر بیت
چون مرا بینی شود لطف مبدل با عتاب ؁ چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب ؎
پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق و حالت عاشق
و همین است معنی مزاوجه درین مقام خواه آن هر دو ترتیب در یک شرط و جزا واقع شوند
و خواه هر ترتیبی در مصرع یک شرط و جزا واقع باید چنانچه در شعر مذکور است ره

[1] سیئه و مکری که منسوب بحق سبحانه تعالی شد مراد ازان عذاب است اما چون با سیئه و مکر کفار مذکور شد همان لفظ تعبیر
شده و نکته درینجا جواز اتحاد اعمال است انتهای تحمیر در ان شرف شاه ۱۲

بعضی این صنعت را تسهیم نامند و آن چنان است که قبل از سجع فقرهٔ نثر یا قافیهٔ بیت لفظی بیارند
که دلالت بر آن نماید قبل از آن که سجع خوانده شود اما باید که اول علم بروی آن فقره و شعر
حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون

سله قوله قبل از سجع فقرهٔ نثر اسم آخر فقرهٔ نثر را سجع گفتن از مخترعات صاحب [illegible] علوم [illegible] و علاوه [illegible] در این آیه شریفه قبل از خواندن آخر فقره چگونه ممکن است زیرا که سجع در این آیه شریفه آیتی سابق مذکور نشده [illegible] که این آیه از رکوع چهارم ربع چهارم پاره هشتم است که آیه سابق از [illegible] سابقه [illegible] السابقة [illegible] و همین حال است آیه نامی دیگر که قریب المضمون این آیه در قرآن مجید واقع شده اند در رکوع اول ربع دوم پاره اول [illegible] وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون که آیه سابق این آیه [illegible] در رکوع سوم ربع اول پاره چهارم [illegible] وما ظلمهم الله ولکن انفسهم یظلمون که [illegible] آیه سابق این آیه [illegible] و در رکوع [illegible] ربع دوم پاره [illegible] است وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون که تمامی آیه سابق [illegible] و در رکوع دوم ربع رابع پاره [illegible] فما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون واقع است که آخر آیه سابقه [illegible] و در رکوع [illegible] ربع دوم پاره [illegible] ان الله لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون است که آخر آیه سابق [illegible] لا یبصرون است و در رکوع [illegible] ربع دوم پاره [illegible] وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون که [illegible] آیه سابق [illegible] است و در رکوع چهارم ربع [illegible] فما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون که آخر آیه سابق [illegible] واقع است و آنچه شارح مفتاح [illegible] تمهید گوید فان سجع هذا الکلام [illegible] قبل قوله انفسهم [illegible] بان الروی النون [illegible] یظلمون خلاف اصطلاح علم عروض است [illegible] حرف اصلی [illegible] ضمیر [illegible] شرط [illegible] و در بیان کرده الروی الحرف الذی تبنی علیه اواخر الابیات او القصیدة [illegible] وصل و خروج هم صادق می آید زیرا که بنای آخر ابیات [illegible] قافیه موصوله [illegible] تنبیه واجب است تعریف روی جامع و مانع است الروی هو حرف اصلی للقافیة [illegible] حرف غیر التنوین والنون الزائدة والمدة الزائدة سواء کانت للمعنی کالف التثنیة وواو الجمع ویاء الضمیر والاضافة او کانت للاشباع او کانت بدلا من حرف زائد کالالف المبدلة من التنوین حالة الوقف ومن النون الخفیفة او ازائدة للتانیث او اللاحقة باخر الکلمة وهاء السکت الساکنة والضمیر التانیث الساکنة انتهی اذا عرفت هذا فاتسمع من راجی الرشاد محمد [illegible] عبد الاحد [illegible] مولف [illegible] الاولی [illegible] صنعت [illegible] و [illegible] کتاب [illegible] آسان تر از هم آسان لا حاجة فیه الی التقریر والبیان زیرا که [illegible] فقرات [illegible] کتاب [illegible] اکثر [illegible] حرف وصل است [illegible] واقع شده است [illegible] الآن شرع فی تمثیل الصنعة در حمد باری تعالی است [illegible] الشکر الجمیل [illegible] در مناجات است [illegible] سن الفواید فی خط [illegible] در بیان [illegible] شریف است [illegible] الشریف [illegible] المسامع [illegible] در بیان [illegible] صبا در بیان [illegible] صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم [illegible] لا طائل [illegible] و در مثال اول لفظ [illegible] و در مثال ثانی لفظ [illegible] و در مثال ثالث [illegible] و در مثال رابع لفظ صبا [illegible] و در مثال خامس لفظ [illegible] و الله اعلم بالصواب ۱۲
محمد عبد الاحد [illegible] الصمد [illegible]

سله قوله وماکان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم الخ امام فن بلاغت ابن اثیر رحمه در مثل السائر برای مثال
ارصاد این آیه شریفه نقل نموده است شاید که وجه مغالطه علامه تفتازانی همین اندراج باشد
امام مذکور دو مثال دیگر نیز از فرقان حمید می آرد اول قول باری تعالی عز اسمه وما کان الناس
الا امة واحدة فاختلفوا ولولا کلمة سبقت من ربک لقضی بینهم فیما فیه یختلفون درینجا نیز علم روی
بوجه غیر مقفی بودن عبارت تنزیل مشکل تر از هر مشکل ست وثانی قوله تعالی مثل الذین اتخذوا من
دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا وان اوهن البیوت لبیت العنکبوت میگویم که فاذا
وقف السامع علی قوله عز وجل وان اوهن البیوت یعلم ان بعده بیت العنکبوت درین آیه شریفه
هم علم روی قبل خواندن آخر فقره محال ست چه درین مقام نیز عبارت مقفی نیست و عنکبوت سابق
با عنکبوت لاحق بوجه اتحاد معنی صلاحیت قافیه ندارد علاوه برین از لفظ اوهن البیوت متبادر
نمیشود که بعده عنکبوت خواهد شد بلکه سیاق عبارت بوجه تمثیل برین دلالت میکند و در ارصاد صرف از لفظ
دلالت مقصود میباشد اگر گفته شود که از عنکبوت اول روی معلوم شد و از لفظ بیتا ذهن طرف بیوت
خواهد رفت خواهم گفت که بیوت تمامی آیه ثانیه نیست کما لا یخفی علی من له ادنی درایة پس خیال ارصاد
اوهن تر از بیت عنکبوت گردید فارجع الی ما نقول آنفا ولا تکن من المکابرین بحکم آیه ولقد صرفنا
فی هذا القرآن للناس من کل مثل وکان الانسان اکثر شیء جدلا یقین کردم که در کلام باری تعالے
جائی ضرور مثال ارصاد خواهد بود و در تلاش مصروف شدم باقتضای من طلب وجد وجد چند مثله
از چند جا یافتم اولها قوله تعالی یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین ویقولون حجرا محجورا
وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا وقتیکه از آیه سابقه روی معلوم شد و رسیدی بر هباء
معلوم خواهد شد که تمامی آیه ثانیه بر منثورا خواهد گردید هبا غبار باد آلود را میگویند و منثور بمعنی پریشان
و در صنعت همین قدر مناسبت کافیست وثانیها قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا
ویوم تشقق السماء بالغمام ونزل الملائکة تنزیلا بعد علم روی از آیه ما سبق معلوم خواهد شد که
نزل بطور ارصاد واقع ست آخر آیه ثانیه تنزیلا خواهد شد وثالثها قوله تعالے ولقد آتینا
موسی الکتاب وجعلنا معه اخاه هارون وزیرا فقلنا اذهبا الی القوم الذین کذبوا بایاتنا فدمرناهم
تدمیرا بعد علم روی از آیه اولے هویدا ست که دمرناهم بطور ارصاد ست ورابعها قوله تعالی
وعادا وثمودا واصحاب الرس وقرونا بین ذلک کثیرا وکلا ضربنا له الامثال وکلا تبرنا تتبیرا
روی از آیه سابقه وصنعت ارصاد از تبرنا کالشمس فی نصف النهار ست وخامسها قوله تعالے

والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما ثم
اولائک یجزون الغرفة بما صبروا ویلقون فیها تحیة وسلاما ثم بعد وقوف روی از آیه سابقه
وابعد لفظ تحیة ذهن سامع طرف سلاما خواهد رفت و همو مقصود و سادسها قوله تعالی وما یجحد
بآیاتنا الا کل ختار کفور ثم ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله
الغرور ثم بعد علم روی از آیه اول هیچ درست که تغرنکم ویغرنکم ایهام ارصاد دارد و سابعها
قوله تعالی وان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک والی الله ترجع الامور ثم یا ایها الناس
ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ثم توضیحش گذشت
وثامنها قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب ثم قال رب
اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب ثم بعد علم روی از آیه
اولی لفظ هب لی دلالت خواهد کرد که تمامی آیه ثانیه بر انت الوهاب خواهد گردید و همین است
صنعت ارصاد وتاسعها قوله تعالی ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام
وما مسنا من لغوب ثم فاصبر علی ما یقولون وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل الغروب
بعد علم روی از آیه سابق لفظ طلوع دلالت خواهد کرد که انجام آیه ثانیه بر غروب خواهد شد و هو المطلوب
وعاشرها قوله تعالی متکئین علی فرش بطائنها من استبرق وجنا الجنتین دان ثم فیهن
قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان ثم بعد علم روی از آیه سابقه لفظ انس انتهای او
بر ارصاد است فانظر بامعان النظر والتفکر ولا تکن من المکابرین والمخالفین ثم ثم ثم

لفظ تظلمون که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز فقره لفظ تظلمون خواهد بود و مثال
ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر اذا لم تستطع امرا فدعه و جاوزه الی ما تستطیع
این بیت از قصیده عینیه عمرو بن معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصراع اول واقع شده
دلالت بران میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل
بیت چون آستان مقیم شو و بخت بر در شهی هر کو چه بخت داد و بر سر بزن آستان نهاد
لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگاهبانان
نشاندن است در راه عکس این صنعت چنانست که جزوی را در کلام مقدم بیارند و آن جزو را
باز موخر سازند و مقدم را موخر کقوله تعالی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت
من الحی و کقول بعض الفصحا عادات السادات سادات العادات و ازین قبیل است این
ابیات کمال اسمعیل بیت ای اختیار من است عزلی او ما خویش اختیار من [illegible] سلطان آن
رباعی از بس که شکستم و ببستم توبه فریاد همیکند ز دستم توبه دیروز بتوبه شکستم ساغر
امروز بساغری شکستم توبه امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون کلک دارد او [illegible]
فقر دارد بر پیغمبر از گوید زبان انوری بیت دلی دارم همیشه همدم غم بیغمی دارم همیشه
همدم دل و چنانچه درین بیت ظهیر بیت دارم ز یار جان و اش یار دست او
علم وصل او را و یار رجوع و این صنعت چنان است که شاعر کلامی گفته نقض و ابطال آن
نماید و سخن دیگر پردازد برای نکته و فایده چنانچه درین بیت انوری بیت آسمانی نی که تا
را سپند و آسمان آفتابی نی که زاید نور بخود آفتاب مقصود از رجوع درینجا ترقی
در مدح است و درین بیت عنصری بیت چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو که قبا ندارد
سرو و کمر نبندد ماه فایده رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو و تشبیه و این
صنعت را ایهام نیز گویند در تلقین چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد
یکی قریب و یکی بعید و مراد بعید بود و با اعتماد قرینه خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده

و مرشحه ایهام مجرده آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند کقوله عز و جل الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و همین معنی بعید است و استوای جسم که معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائمات آن در آیه مذکور نشده و ایهام مرشحه آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها بأید مراد از ید درینجا قدرت است و همین معنی بعید است و معنی قریب غیر مراد دست است و لفظ بنیناها ملائم اوست و ازین باب است این بیت که شاعر در صفت برودت فصل سرما گفته شعر ان الغزالة من طول المدی خرفت فما تفرق بین الجدی و الحمل یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام آفتاب است و همین معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب آهو بچه است و آن درینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب اوست و مخفی نماند که این معنی در تلخیص و شرح آن بعینه مذکور است اما بزعم فقیر این تعبیر را ایهام تناسب صادق می آید و بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب

سله بدانکه ایهام نزد فصحای تازی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید باشد و نزد شعرای عجم ایهام لفظی است در کلام که از و زیاده دو معنی قصد توان کرد ۱۲ شرح عبد الرزاق [illegible] سله قوله در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد [illegible] ایهام تناسب [illegible] بهر دو معنی ... درینجا [illegible] ایهام روشن است که جدی و حمل [illegible] برج نیست که [illegible] غیر مقصود و نباشد و در منتهی الارب است جدی بالفتح بزغاله و ستاره [illegible] و نام برجی که [illegible] متصل دلو است و حمل [illegible] برج است در آسمان [illegible] مخالفت ایهام مرشح است بدین معنی که غزاله نام آفتاب است و همین معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب غیر مقصود آهو بچه است که جدی بمعنی بزغاله و حمل بمعنی بره مناسب اوست [illegible] مقصود [illegible] رحمة الله علیه است و ایهام موشح است بدین لحاظ که طول المدی و خرفت مناسب معنی غیر مقصود غزاله است و جدی و حمل بمعنی [illegible] مناسب معنی مقصود غزاله [illegible] ایهام موشح هم از اقسام ایهام است چنانچه در اکثر رسائل مذکور است [illegible] ایهام عبارت است از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید [illegible] و معنی بعید باشد [illegible] در آن کلام چیزی مناسب معنی قریب غیر مقصود فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه درین بیت [illegible] شهره [illegible] حال [illegible] مراد از ماه معنی بعید یعنی معشوق است [illegible] هفته و شهر و سال مناسب معنی قریب است و درین شعر ایهام تناسب هم تواند بود [illegible] ماه مراد درینجا [illegible] هفته و شهر و سال مناسب نیست بلکه معنی غیر مقصود [illegible] با الفاظ دیگر مناسبت دارد و اگر مناسب معنی بعید مقصود فقط مذکور شود ایهام مجرد است چنانچه درین بیت سعدی رحمة الله علیه [illegible] تا توان [illegible] افروختن [illegible] سوختن [illegible] مراد از خرده معنی بعید [illegible] و افروختن و سوختن ملائم اوست و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه درین بیت [illegible] بود [illegible] ما در [illegible] کان لعل [illegible] یاقوت مراد از یاقوت معنی بعید یعنی یاقوت [illegible] است و خط [illegible] مناسب معنی بعید [illegible] و کان و لعل مناسب معنی قریب است و درین شعر حسب تقریر سابق ایهام تناسب [illegible] قائل [illegible] شمس الدین فقیر میگوید که بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است تفریع فاسد [illegible] است زیرا که معنی مقصود را با معنی لفظ دیگر مناسبت موجود است حالانکه در ایهام تناسب [illegible] معنی عدم مناسبت شرط است [illegible] الحدیقة [illegible]

معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهو
بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما مثال
توریه این ابیات است مولوی جامی بیت دیده روشن شود از صورت زیبای تو نه
در کسی انکار آن معنی کند روشن کنم ؎ دیده منکر را روشن کنم یا آن معنی را بر او واضح و روشن کنم
هر دو درست است کاتبی بیت مرا فراق تو در یکهزار بار کشد ؎ فراق چون تو گلی اینچنین هزار کشد
اینچنین بلبل را میکشد یا اینچنین هزار کس را میکشد هر دو درست می آید و له تیغ عشق خون من
ریخت تنها کجا پای تو شد رای تو بود کشتنم کشته شدم برای تو ؎ بطریق رای تو کشته شدم یا
از برای تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه[ف۱] در نظر تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند
(در لغت بمعنی پوشانیدن ۱۲ م)
که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه درین امثال گذشت
و گاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افادهٔ ایهام میکند چنانچه درین بیت مولوی
جامی بیت جان بخشد از لب کشته را و انگه بخون فرمان دهد ؎ خونخواری آن شوخ بین
کز بهر کشتن جان دهد ؎ از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند
دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن و له میرسی خندان و میگویی بیا ایم چشم مال ؎
(مقصود و تمامین است ۱۲)
چشم سیالم مبادا این خواب باشد یا خیال ؎ چشم سیالم درینجا دو معنی دارد استخدام و این
صنعت چنان است که آن لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع
بآن لفظ باشد معنی دوم را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم ؎ رعیناه و ان کانوا
غضابا ؎ یعنی چون ببارد باران بزمین گروهی بچرانیم او را اگرچه آن گروه بر ما خشمناک باشند
از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع باوست نبات
اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بیت تا به بزم خویش ما را داده است
آن سرو بار ؎ از نهال قامتش آنرا شدیم امیدوار ؎ لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است

ف۱ و عوام آنرا ذو معنیین گویند ۱۲ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢ ✢

لف و نشر

و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع با دست ثمر مراد ست فتامل لف و نشر و این صنعت
چنان است که اول چند چیز را مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند و بعد از آن منسوب هر یک را بلا تعیین
مذکور سازند با اعتماد آنکه سامع هر منسوب را بصاحبش باز گرداند اما لف و نشر مفصل هم دو نوع
مرتب و غیر مرتب اما مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت
مختاری بیت چون جود و جلال او بهنر و طبع و کف او ابر و خاک و اختر و دریا و مخفی نیست
و بهترین آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحوی که هر نشری لف باشد به آن
نشر دیگر تا بسه و چهار و چه بسه چنانچه درین ابیات فردوسی نظم بروز نبرد آن یل ارجمند
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست
این قطعه دو بار لف دارد و ازین قبیل ست این بیت انوری بیت آری یاقوت و در
تربیت شود ز باران و برگ و گل گهر و اطلس و عسل و این بیت مختاری بیت
جود و جان را بکف و بذل حیات ست و ثبات داد و دین را بدل و رای پناه است و ستون
درین مصرع لف و نشر غیر مرتب است چه حیات بجان تعلق دارد و ثبات بتن
و بهترین همه این بیت سعد و سعد بیت جان و دل و دلی و وجد تو نور و روز و شب را
از وجد و وعید تو پر نور و نار باد زیرا که چهار بار لف دارد به پنج چشم کرده اما لف و نشر غیر مرتب
آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی بیت
دل افروغ سینه ام و دیده از فروغ دیدار آفتاب و شان و شراب صبح فروغ دیده
بدیدار تعلق دارد و فروغ دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون گنبد
سقف بود در شرف و جلال و کین چون اسد و شیر و خور بوزی و ناری و نری دو بار لف
واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید
و جلال بگنبد و شیر و کین با تعلق دارد و در لف ثانی خورشید بشیر و شیر بنار و اسد بنری متعلق است

سله و این دو قسم است یکی معکوس الترتیب مثالش در متن مذکور است و دوم مختلط الترتیب مثالش این شعر است
سله از قوت و رفتن و جامه و دیدن مرد نیز داند زمین نسیم زمین گل و زمین آموخت ۱۲

فافهم و لهٔ درشان سن و توسیعی که سخن اهرون و ختم الامرای شد و ختم الشمس الی اینجا
لف اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما مثال[1] لف و نشر مجمل کقوله تعالی و قالوا لن یدخل
الجنة الا من کان هودا او نصاری و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا
من کان هودا و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری فوجه اجمال
لف و نشر درینجا عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاری هر یکی یکدیگر را تضلیل مینمایند این بیت
است این بیت سنائی بیت زاده از یکدیگر علم و پدرم شد آدم او احمد احمد از آدم مراد از
علم اینجا علم حق است که اعیان ثابته صور او پدید آمده عبارت از نفخ روح است [illegible]
صور علمیه که تعبیر از آن اعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار نفخ روح
که قول سنائی اشاره بدوست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده از یکدیگر در مصرع
اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و لفظ علم و پدرم لف و دوم نشر
و این بیت مختاری بیت [illegible] و دو لوک [illegible] غیر شمر [illegible] و در آن
گویا تقدیر کلام اینست که یک لوک [illegible] یکی شمر [illegible] جمع و این صنعت
که چند چیز را تحت یک حکم جمع نماید کقوله تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا الی
در حکم زینت بودن [illegible]
[illegible]
و درین بیت حکیم مختاری بیت هی دولت و ملک و کلک [illegible] خدا و [illegible]
چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده نظامی بیت [illegible] در هیچ [illegible]
وفا در اسپ و در شمشیر و زن [illegible] تفریق و آن چنان است که میان دو امر که از یکنوع باشد

---

[1] قوله اما مثال لف و نشر مجمل الخ آنکه در آن لف بتفصیل واقع نشود چنانچه درین مثال فاعل قالوا ولهٔ هود و نصاری اند که [illegible]
ذکر کرده شده کما هو بین ۱۲ شمشاد [2] قوله علم و پدرم لف و دوم نشر [illegible]
مفصل غیر مجمل است که زاده از یکدیگر و مصرع ثانی لف مجمل است و در علم و پدرم و مصرع دوم [illegible] ۱۲
محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی شمشاد [illegible]

تباین و فرق ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ[۵۱] بیت دست ترا بابر که یارد تشبیه کرد
کین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن ٭ و درین بیت فقیر بیت زین چکد آب و
زان ببارد خون ٭ فتره من کجا و ابر بهار ٭ تقسیم عبارت ازان است که اول[۵۲] چند چیزرا یا چیز
ذو اجزارا ذکر کنند و بعد ازان بهر جزو ازان چیزی را منسوب سازند بر سبیل تعیین و فرق
و تقسیم و لف و نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بر طریق تعیین است و در لف و نشر بلا تعیین
بهر چیز یا بجزو ذی اجزا
چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم توازکرم بیت حرام خسروان ٭
چون سخن من از نکهت[۵۳] سحر حلال خاطری ٭ زان کرم است سرگران جان سپر سبکتگین ٭
زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری ٭ و له دستی که گرفتی سر آن زلف چو[۵۴] شست ٭
پایی که ره وصل نوشتی بپوست ٭ زان دست کنون در گل غم دارم پای ٭ زان پای کنون
بر سر دل دارم دست ٭ و نوعی از تقسیم آنست که احوال چیزی را مذکور نمایند و باهر حالی
ازان احوال چیزی را که مناسب بآن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبد الواسع جبلی
نظم ثبات اوست در بخشش سنان اوست در کوشش ٭ لقای اوست در مجلس لوای اوست
در میدان ٭ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ٭ سعادت را سوم مایه چهارم
فتح را برهان ٭ انگشتان ممدوح را در بخشش بسط ارزاق نسبت داده و سنان او را در
کوشش بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آنست که اقسام یک چیز را
به استیفا برشمارند چنانچه درین بیت عنصری بیت پیوسته دشمنان تو زینگونه هستند ٭
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار ٭ اقسام ستمدیدی را در مصرع ثانی بیان نموده و درین

۵۱ در دیوان حافظ بدین طریق دیده شد شعر دست ترا بابر که یارد تشبیه کرد ٭ چون بدره بدره این دهد قطره قطره آن ٭ شمشاد ۱۲
۵۲ قوله اول چند چیزرا یا یک چیز ذو اجزا را الخ مثال چند چیز در متن مذکور است و مثال یک چیز ذو اجزا ازین بیت بنده
۵۳ پی دیوار قصر شاه حور ٭ خشت از آفتاب گچ از نور ٭ دریابید که دیوار یک چیز ذو اجزاست که خشت و گچ اند و آفتاب
و نور بهر دو جزو به تعیین منسوب اند ۱۲ محمد عبد الاحد متخلص به شمشاد ۵۳ نکهت جمع نکته ۱۲ م ۵۴ قلابی باشد
که قبان ماهی گیرند و حلقه زلف و کمند و غیر آن ۱۲ ب ٭

بیت اهلی شیرازی **بیت** اکنون که تنها دیده‌ست لطف ار نه آزاری بکن ؛ تلخی بگو سنگی بزن تیغی بکش کاری بکن ؛ اقسام آزار را در مصرع دوم شمرده **جمع و تفریق**

و گاهی این هر سه صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را با هم ترکیب سازند تا ثنائی یا ثلاثی و جمع و تفریق عبارت از آنست که چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد از آن به بیان جهات ادخال فرق نمایند چنانچه درین بیت رشید وطواط **شعر** فوجهک کالنار فی ضوئها ؛ وقلبی کالنار فی حرها ؛ یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند آتش است، روی معشوق و دل خود را در مشابه بودن با آتش جمع کرده و در وجه شبه فرق نموده و از ین قبیل است این بیت فقیر **بیت** تو و هر دو مائلیم الشیخ ؛ تو بمحراب و من بابروی یار ؛ خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق نموده **جمع و تقسیم** و این چنان است که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از آن هر یک را بچیزی منسوب سازند چنانچه درین بیت اهلی شیرازی **بیت** بی تو چو شمع کرده‌ام خنده و گریه کار خود ؛ خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود ؛ مصرع اول مشتمل بر جمع است و ثانی شامل تقسیم و چنانچه درین قطعه انوری **قطعه** حرص ثنا و عشق جمال مبارکت ؛ گر در قوای نامیه پیدا کند اثر ؛ آن در زبان سوسن خاموش نهد کلام ؛ وین در طباق دیده نرگس نهد بصر ؛ در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نموده و در بیت ثانی هر یک را بچیزی منسوب ساخت و درین بیت مسعود سعد **بیت** گر مشاطه بستان شدند باد و سحاب ؛ که این به بستن پیرایه و آن کشاد نقاب ؛ و درین دو بیت امیر معزی **نظم** دم تیغ و انگشت خشمش همیشه ؛ بر بداندیشان بلسان دعوت موسی است بر هامان و بر قارون ؛ یکی را تیغ او در آب با هامان کند همسر ؛ یکی را خشم او در خاک با قارون کند همسر ؛ و گاهی تقسیم را در بیت مقدم بر جمع آرند چنانچه درین شعر نادم گیلانی **بیت** خرقه کردم من او تکیه‌گه دولت ساخت ؛ شد بسکندر رندی داد بما هم بندی ؛ **جمع و تفریق و تقسیم** و این هر سه چیز را در کلام جمع نمودن

جمع و تفریق

جمع و تقسیم

جمع و تفریق و تقسیم

خالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی بیت مجلس و آتش داده پیرایت
از مجمره دان از شجره این کرده منتقل با مقره دان جام را جا داشته و آتش را در جسم شمره
مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از مجمره یکی از شجره تفریق است و مصرع ثانی اشعار
بتقسیم دارد و چنانچه درین رباعی اسیر سعدی رباعی چشم من و چشم آن بت تنگ دهان
در بیع و شری شدند در سود و زیان شد کرد یکی بیع ز ما هر دو نهان شد او را سبب این
دریافته اسیران چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیع و شری کردن جمع نمود و سود و
زیان استاره متفرق است یعنی بیع چشم او عین سود و بیع چشم من عین زیان است و مصرع
چهارم مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت ظهیر ملتزم آتشین است چون ولم رخ دوست
آن عشق این حسن و شیرین کار است آتش من غم چهره دو دوست است آتش او سبب تا بهار انوار
مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم عبارت از تقسیم است
تجرید عبارت از انست که از شی ذی صفتی شی دیگر انتزاع نمایند که دران صفت مانند
او باشد و فائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است و منتزع منه این صنعت در عرب
چند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری بیت ای پدر با عقل کرده آشنا
دنیا و دین یکسان این جهان آگاه گویا خاطب با شخصی قرار داده که پدر باید عقل آشنا کرده
باشد و چنانچه درین بیت نظیری بیت ابلیس دم امروز غلط کرده ظهرا
رسوا علم ساخت چشم گریه آلود شعر خود را و خود را شخص گریانی قرار داده مبالغه
مقبول و این صنعت چنان است که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند و

سلاله قوله که از شی ذی صفت شی دیگر انتزاع نمایند الخ در حقیقت بر دو شی جداجدا باشد صرف فرق اعتباری باشد چنانچه
در بیت مثال ای فرسته کرد هم نوجه داد از شیر دلاقی شد از من پدید شیر لقی بید جنابت تجلی است که ملاقات و ملاقات شیر است این
و در مثال در حقیقت در میان پدر و شیر فرق نیست بلکه اعتبار ایکه بفات را دو قرار داده اول صاحب اله شجاعت و در بید و همین است کیفیت
اشارتی که درین دو بیت شناه کننده در پدر با عقل و اندید و حیلک این جهان آگاه و همراه بهنده و نظیری فرق حقیقی نیست بلکه اعتبار
قائل شده تا مثال اینکه مثال اول در بیت بیان نیست کما هو بین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص به شمشاد رحمه

تجرید

مبالغه مقبول

باید که این ادعا بسبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای شدت یا ضعف
برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت یا ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است
تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه
درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداء[1] بین ثور و نعجة[2]
دراکا فلم ینضح بماء فیغسل ۞ عداء یکسر پی در پی صید افگندن است در یک دویدن و قوله
فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده وحشی
را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندویده چه بسیار دویدن اسپ
موجب عرق کردن او میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضی از اسپان
در دویدن باین چالاکی میباشند و چنانچه درین بیت انوری بیت بودیم یکبار ز شبیانه
روزگار رفته تا داشت روزگار ترا در کنار ما ۞ ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را
فراموش کند و ازین قبیل است این بیت سعدی بیت چنان دارم این راز را در دل
که با جان بود گر برآید ز لب ۞ یعنی تا هم بودن این راز را با کسی نگویم و این شعر در صفت
امکان است اما اغراق آنست که ادعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد
کقول الشاعر شعر و نکرم جارنا مادام فینا ۞ و نتبعه الکرامة حیث مالا یعنی همسایه را اکرام میکنیم
مادامی که با ما باشد و عطا از پی آدمی فرستیم هرجا که میل کند یعنی هرجا که برود و این شی
بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار
اعطا و اکرام نمایند اما عقل تجویز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی بیت ما ابکام[3]
خویش بدیدیم و دلش بسوخت ۞ دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما ۞ متعارف نیست که هیچگاه کسے

---

[1] عداو و صید را پی یکدیگر زدن ۱۲ منتخب ۱۲ [2] نعجه میش و ماده گاو وحشی ۱۲ صراح [3] ما ابکام خویش الخ یعنی چنان تباه حال و پریشانم که دشمن که هیچگاه موافق من نبوده و با ما اتفاق نمیکرد
یعنی تباه دیده رحم کرده و بعضی میگویند که هیچگاه مبادا بکام ما منقول است و این صحیح نیست واللّٰه اعلم ۱۲
شمشاد ۱۲

دشمن خود را بکام خود ببیند و دلش بسوزد اما مراد شاعر آنست که تا بحدی دشمن کام شده ایم
که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آنست
که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابوطیب شعر
و اخفت اهل الشرک حتی انه ؎ لتخافک النطف التی لم تخلق ؎ یعنی ترسانیده که تو اهل شرک را
بحدی که از تو می ترسد نطفهای غیر مخلوقه آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغا میشود یکی آنکه
لفظی ذکر کنند که آنرا مقرون بصحت گرداند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی
نقاش رخت ز طعنها آسوده است ؎ که صنعت حسن آنچه توان نموده است ؎ سر تا پایت
چنانکه باید بوده است ؎ گویا که کست بآرزو فرموده است ؎ در عقل و عادت محال است
که خلعت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این ادعا
را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و لطیف باشد و شعرای
عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ارزقی نظم گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد ؎
ارواح کشتگان شود اندر هوا فگار ؎ و در بلندی حصار گوید و له ؎ اسپ چنبر فلک اندر
فراز او ؎ هر کنگره خمیده ز دود مرد پاسبان ؎ ابوالفرج رونی بیت خیال تیغ تو اندر میان
پشت پدر ؎ عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم ؎ مختاری غزنوی در تعریف اسپ
گوید بیت سیاه تنگ کم نگه و در سم او بیدار ؎ گر تن مفتد بر پشت چشم خفته گذار ؎ اسدی
طوسی بیت بیابان سمندش [51] بنج ساعت در زمین ؎ کند غرق کشتی بدریای چین ؎ دیگر آنکه غلو
بطور هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته نظم خدایگانا اسپی که داده بهر ما
ز ناتوانی هرگز نرفته ره بنسیم ؎ که کون نشست چو سر از سکندری برداشت ؎ بچوب دنگ [53]

---

[51] قوله سمندش نام اسپی زرد رنگ که دم و یال سیاه باشد مر اسپ را نیز ردی مایل و بمعنی تیر پیکان دار و نام قریه ایست از
قرب سمرقند ۱۲ اب [52] قوله خاور بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز آید ۱۲ ع [53] دنگ چوبی باشد که بیک سر
گردن اسپ را بدان بسته تنگ را بکوبند تا بیخ از پوست بر آید ۱۲ ابه مان ؎ ؎ ؎ ؎ ؎ ؎

تو گوی نشسته است کلیم ۔ فامذهب کلامی عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل
و برهان باشد بر طریق اهل کلام که سخن شان بی براهین و مدلل می باشد و اگر مشتمل بر دلیل و
قیاس فقها باشد آنرا مذهب فقهی نامند اما مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد میبودند هر آینه فاسد میشدند این هر دو
چون فساد سموات و ارض که لازم تعدد اله است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل
چنین است که اگر چند خدا میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند و لیکن آسمان و زمین فاسد
نشده نتیجه دهد که خدا یکیست و چنانچه درین بیت انوری بیت از تو نگریزد که تو در قالب
عالم ۔ جانی و یقین است که جان ناگزیر آمده و صورت دلیل درینجا اینست که تو در قالب
عالم جانی و قالب را از جان گریز نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گریز نیست و له منافع رسانی
در زمین دیر ماند ۔ بس است این یک آیت دلیل مدعا است ۔ و شکل دلیل درینجا اینست که
هر منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد که باقی و پایدار خواهی بود
اما مثال مذهب فقهی کقول النابغة من قصیدة یعتذر فیها الی النعمان بن منذر و قد کان
مدح آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک شعر حلفت فلم اترک لنفسک ریبة ۔ و لیس
وراء الله للمرء مطلب ۔ لئن کنت قد بلغت عنی خیانة ۔ لمبلغک الواشی اغش و اکذب ۔
و لکننی کنت امرأ لی جانب ۔ من الارض فیه مستراد و مذهب ۔ ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم
احکم فی اموالهم و اقرب ۔ کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم ۔ فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا ۔
حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مدح آل جفنه ملامت مکن که احسان بر من دارند چنانچه قومی
که مدح تو میکنند و تو بر آنها احسان نمائی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچه مدح اینها را در حساب

۱ه قوله مذهب کلامی عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد الخ قید شعر لیست چه در نثر هم یافته میشود چنانچه خود مصنف عبارت نثر عربی در مثال آورده پس چنین باید گفت که مذهب کلامی عبارت از کلامیست که مشتمل بر دلیل و برهان باشد بالفظ نثر زائد گردد چنان باید نوشت که مذهب کلامی عبارت از انست که شعر باشد الخ ۱۲ منه
واشی دروغگو و سخن چین ۱۲ م ... اغشی شب کور ... نام شاعر ۱۲ م ... ۱۲ م

گناه نیست مدح من هم محسن خود را در شمار گناه نیست و این کلام بر صورت تمثیل است که
فقها آنرا قیاس نامند و آن قیاس کردن جزئی است بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند هر چه
مسکر باشد و مسکر حرام است پس هر که مسکر باشد و از این قبیل است این رباعی ابوالفرج رونی
رباعی گفتم که ز خردی دل من نیست پدید شد اندوه بزرگ تو در و چون گنجید گفتا که
ز دل هر دیده پاینگر ید نه دست بدو بزرگ توان دیده شد دل را بدیده قیاس نمود و همان
طریق که مذکور شد حسن التعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نمایند
که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه یا
غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت درینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود
و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت
که مقصود ادعای علت برای او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف
و عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نماید دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد و اما وصف
غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه
وجود آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود مثال قسم اول چنانچه
درین بیت خاقانی بیت تا چشم تو ریخت خون عشاق به زلف تو
گرفت رنگ ماتم سیاهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر
آنرا چنین تعلیل کرده که بسبب قتل عشاق سیاه پوشیده و از لطائف این قسم آنست که بعد از تشبیه
تشبیه و استعاره حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم آن زلف مشکبار بران روی
چون نگار گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار شب در بهار میل کند سوی کوتهی زان آن زلف
چون شب آمد و آن روی چون بهار کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر
معلوم نیست و شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد از آن علت کوتاهی آنرا ادعا نموده

قوله مثال قسم اول چنانچه درین بیت الخ همه امثال که مصنف به قسم اول بیان کرده مثال قسم دوم بود و مثاله متعدد قسم دوم لا قسم اول فقد بر

و درین بیت خاقانی بیت ز آتش روز ارغوان و ز جوی خونین نشست یا دو که آن دید
ساخت مروحهٔ دست چنار و در خوی خون نشستن ارغوان استعارهٔ سرخی رنگ او ست و این
صفتیست ثابت در ارغوان و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا
نموده مثال قسم دوم چنانچه درین بیت وله در وداع شب ها ناخون گریست یه دیدهٔ
خون آلود زان نمود صبح و علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین تعلیل نموده که
در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی مقطع زان عنبرین دو زلف
زره وار تافته است یک بسم یافته ست یکی چاه در ذقن تا چون مقطع بدان چه بیمین در او
دل بر گشتم ز چاه بدان عنبرین رسن تافتن زلف صفتیست ثابت و علت آن تزیین و آرایش
معشوق است و شاعر علت دیگر برای آن ادعا نموده مثال قسم سوم کقول الشاعر یا واشیا حسنت
فینا اسائته نجی حذارک انسانی من الغرق یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما
چنین نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نکنم و پوشیده
نماند که بدی سخن چین ممکن است که در حق بعضی نیکی شود اما چون استعارت نیست که بدی نیکی شود
علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نمود پس نیکی شدن بدی صفتیست
غیر ثابت و علت مذکور مثبت آن شد و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت
بنجانهٔ تو همه روز بامداد بود که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا بامداد بودن همه روز صفتیست
غیر ثابت ممتنع در بسی اثبات و امکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده و درین بیت
خاقانی بیت صبحگونی زلف شب را عاشق است یک زدم عاشق نشان نمود صبح
عاشق شدن صبح صفتیست غیر ثابت و ممتنع و دم سرد را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات
آن کرده تاکید المدح بما یشبه الذم و این صفت بر دو نوع است نوع اول آنکه
از صفت ذمی که از چیزی نفی کرده باشد صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر دخول
آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت نابغه شعر ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول
یعنی دندانه

من قراع الکتائب یعنی نیست عیبی درین جماعه غیر ازینکه در شمشیرهای ایشان رخنه‌هاست از بسیار ضربت زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را از ان جماعت نفی کرده و رخنه و ثلم شمشیر در محاربه که صفت مدح ست از ان صفت منفی استثنا نموده و سامع را از استماع این استثنا توهم آن میشود که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد و چون در مستثنی غرض نماید بداند که تاکید در مدح ست زیرا که رخنه و ثلم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بر کمال شجاعت و دلیری مینماید و قریب باین ست این بیت مختاری بیت گر سخن شمائل چون سحر شعر موزون است چراست سحر گفتن عطا نا موزون گویا از شمائل ممدوح ناموزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطا را از ان استثنا نموده اگرچه ادات نفی و استثنا مذکور نکرده اما از سوق کلام متامل ظاهر ست نوع دوم آنکه صفت مدحی برای چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقوله صلی الله علیه و آله انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن این ست که صفت دوم که بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور شود باید که در مدح کامل‌تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت رایت شه تذرو وش لیک عقاب حمله به چتر چو شه غراب گون لیک هماسیر کند و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم آنست که صفت دوم بقسمی واقع شود که سلوبش در ظاهر اسلوب ذم بود و چون وارسند مفید بکمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز مگر درم که ز دست تو میکشد خواری و چنانچه درین بیت سعدی بیت بتوانی که نیائی ز در سعدی باز لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما مقصود از ان کمال محبوبی و مرغوبی معشوق است تاکید الذم بما یشبه المدح و این نیز دو نوع است بهمان طریق که

قوله هر آنکه نام تو الخ ظاهر این مثال مثال آینده از نوع اول معلوم میشود مگر بتعمق نظر فرق بین ظاهر میگردد وجه در نوع اول صفت اول را ادعای بودن و نفی آن مقرر است و درین مثل حیثیت از ان نیست بلکه صفت اول مدحی ثابت است ۱۲ شمشاد

تاکید الذم بما یشبه المدح

که در تاکید المدح بشبه الذم داده شد اول آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند و صفت ذمی از ان مدح منفی برای او استثنا نمایند کقولک فلان لا خیر فیه الا انه یسیئ الی من احسن الیه یعنی خیری در فلان نیست مگر آنکه بدی میکند با کسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل و استدراک[۵۱] درین هر دو صفت قائم مقام استثنا است کقولک هو جاهل لکنه فاسق و بعضی از عجم درین صنعت تصرفی کرده اند بغایت لطیف و آن این است که اول صفت مدحی برای چیز ثابت کنند بعد از ان چیزی دیگر با آن صفت ضم کنند بطریقی که آن مدح حین فهم گردد چنانچه درین بیت مختاری بیت همیشه خصم تو در سایهٔ هماست بود ٭ ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید ٭ و درین بیت کلیم بیت طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود ٭ ز بسکه چون بعصیان ما هم تر از وی شود ٭

استتباع

و این صنعت چنانست که ممدوح را بنحوی ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابو الطیب شعر نهبت من الاعمار ما لو حویته ٭ لهنئت الدنیا بانک خالد ٭ یعنی تو آن قدر عمر اعدا را غارت کرده که اگر فراهم آری و حاوی آن شوی دنیا بدوام بقای تو تهنیت[۵۲] داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح ممدوح بشجاعت چه غارت گر اعمار نمی باشند مگر مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلو ممدوح دوست میدارد بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تهنیت مفید

---

۵۱ قوله استدراک درین هر دو صفت الخ یعنی درین هر دو صفت بجای استثنا استدراک جائز است میتواند که بجای الا حرف لکن مستعمل شود اگرچه الا هم درینمقام بمعنی لکن است و فرق درمیان استثنا و استدراک این است که در استدراک توهم ناشی از کلام سابق بحرف استدراک دفع کرده میشود و در استثنا مستثنی را از حکم مستثنی منه بحرف استثنا خارج مینمایند و این هر دو نوع است متصل و منقطع و متصل مستثنی و مستثنی منه از یک جنس میباشند و در منفصل عکس این و این نوع آخر در حقیقت استدراک است کما لا یخفی علی من له عقل سلیم و درک مستقیم ما ظهر لی من سوق کلام المصنف انما فی الواقع در نوع اول استدراک نیست بلکه بدون تسلیم استثنا منقطع درست نخواهد شد چه تا وقتیکه بدی کردن با محسن افرضا داخل خیر کرده از حرف استثنا اخراج نخواهند کرد ظهور مقصود در پردهٔ خفا خواهد ماند و همین است استثنای متصل ... الحق القصر ... والعدول عنه قبیح ۱۲ شمشاد ۵۲ قوله تهنیت داده شود الخ داده شود و چکیدهٔ خامهٔ ناسخین است و باید نوشت چه دنیا درین مقام فاعل است ۱۲ شمشاد ٭

این معنی است و چنانچه درین بیت انوری بیت ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته و درین بیت مسعود سعد بیت بخت تو چو نام
با سعادت شد روز تو چو روی تو منور شد ادماج و این چنانست که در کلام مسوق مدح
متضمن معانی دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید تصریح معنی دوم نکرده باشند
و فرق در استتباع و ادماج آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از آن و فرق
در ایهام و ادماج آنست که در اینجا[۵] لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع
یعنی در ایهام ۱۲ شمشاد
کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت ابوطیب شعر اقلب فیه اجفانی کانی
اعد بها علی الدهر الذنوبا یعنی میگردانم دران شب مژه های چشم خود را گویا که بایت
گردانیدن مژه میشمارم بر دهر گناهان او و مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن
درازی شب شکایت دهر و کثرت ذنوب او نیز مندرج ساخته چنانچه درین بیت
سلمان ساوجی بیت پیشتر[۵۲] زین گر فتنه انگیختی در گوشه چشم خوبان در زمانش فتنه را بیند
بخواب چشم خوبان فتنه را خوابیده یا بیدار و یا فتنه را بیند هر دو معنی بر می آید چنانچه
درین بیت مولوی جامی بیت خواهم از دل کشم پیکان تو لیک از دل نمی آید مرا
پیکان از دل نمی آید یا دل نمیخواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت
نظیری بیت مبادا عالمی را جان بر آید گره از زلف خود فهمیده بکشا که جان عالمی
در گره زلف بسته بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بیت
زبان آن پسر ترکی دهن ترکی نمیدانم چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من

[۵۱] قوله در اینجا لفظی می آرند که دو معنی داشته باشد الخ درصورت صحت این مقال لازم می آید که شعر سلمان ساوجی از باب ایهام باشد
چه بصرف لفظ خواب دو معنی پیدا میکند نه مجموع کلام پس مناسب آنکه گفته شود که فرق در ایهام و ادماج آنست که در ایهام اراده
معنی بعید میشود و نه قریب و در ادماج هر دو و خدا داند و تفکر ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد لکهنوی متخلص به شمشاد [۵۲] قوله
پیشتر زین گر فتنه انگیختی الخ در بیت معنی تمنائی است و یک انگیختی مجدد یعنی سابق ازین اگر چشم خوبان فتنه انگیختی انگیختی
اکنون بجز دیگر زمان اسد ... فتنه بخواب می بیند و لفظ بخواب بیند ادماج دارد ۱۲ شمشاد

یعنی من هم زبان او حرف سیزدهم یا زبان او سامی کیدم هر دو معنی درست است توجیه
و این صنعت را محتمل الضدین نیز گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه متقابل داشته باشد
چنانچه شاعر در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قبا ٭ لیت
عینیه سوا ٭ یعنی عمرو برای من قبای دوخت کاش هر دو چشم او مساوی بود یعنی بینا
بود یا کور هر دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری بیت ز بهر عیش
شیرینم ٭ خون صرف است باده تا هم ٭ ز بهر عیش است و خون باده یا عیش ز هر است و باده
خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد داد این صنعت داده
الهزل الذی یراد به الجد و این صنعت چنانست که کلام بطور هزل باشد اما مراد
از ان هزل جد بود نه هزل چنانچه درین رباعی لا اعلم از آخر کار عالم اندیشه کنید ٭
ای سود کنان زیان هم اندیشه کنید ٭ با قحبه دنیا مکنید آمیزش ٭ از آتشک جهنم اندیشه کنید ٭
و درین دو بیت سنائی بیت نیست کدبانوی و [illegible] بد خو طلاق واقع شد ٭
زن که دارو سبوی حمدان راست ٭ حمد حمدان کند نه حمد خداست ٭ اگرچه این بیتها بطریق
هزل واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است تجاهل عارف سکاکی این صنعت را
سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده
تسمیه این را به لفظ تجاهل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر است
و غرض از تجاهل عارف فائده و نکته میباشد چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و یکی از شاعرات
عرب در مرثیه برادر خود گفته شعر ایا شجر الخابور مالک مورقا ٭ کانک لم تجزع علی ابن طریف ٭
(نام موضعی از نواحی دیار بکر ۱۲)
یعنی ای درخت خابور ترا چه شده است که برگ آورده گویا تو در ماتم ابن طریف جزع ننمودی
و مقصود ازین تجاهل بیان شدت جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بحتری شعر
المع برق سری ام ضوء مصباح ٭ ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی ٭ یعنی آیا لمعه برق است
که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر روشن و فائده تجاهل درینجا

مبالغه در مدح تبسم معشوق است شعر بالله یا ظبیات القاع قلن لنا ؛ لیلای منکن ام
لیلی من البشر ؛ یعنی قسم میدهم شما را بخدا ای آهوان صحرا که بمن بگوئید آیا لیلی از جنس شما است
یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل کمال وله و حیرت است در عشق محبوبه و ازین قبیل است
این بیت شاپور بیت نمیدانم تو خواهی بود یا گردون سفاکی چنین دانم ؛ که دامنگیر گردد
خون من ناحق بپای را ؛ مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است و له
خوش آنکه شب کشتی و روز آئیم بسر ؛ که آه این چه کس است و که کشته است این را ؛
درینجا تجاهل را بنسبت معشوق داد قول بالموجب و این صنعت چنانست که لفظی را قول بالموجب
که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله شعر و قالوا قد صفت
منا قلوب ؛ فقد صدقوا ولکن عن ودادی ؛ یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف
گشته است بر تحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل
خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری بیت دوستی گوئی نه از دل بیکسی یاد است
سنگدلی که از جان بسکلم ؛ اطراد و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنان است اطراد
که در کلام نام ممدوح و نام آبای او را به ترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام الکریم ابن الکریم
ابن الکریم ابن الکریم ؛ یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ؛ و گاهی از آبای ممدوح
ممدوح آمیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی نظم بهار گلشن دین محمد مصطفی
ضیای چشم علی نور دیده زهرا ؛ بهار خرمی خاطر حسین و حسن ؛ سرو سینه زین العباد
شمع هدی ؛ فروغ شمع شبستان باقر و صادق ؛ عبیر خاک خراسان علی بن موسی
تعجب و این صنعت چنان است که در کلام از چیزی تعجب اظهار نمایند برای فائده تعجب
و غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل بیت ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد
چون همه ساله ز خون لعل سیراب خورش ؛ فائده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر
ممدوح است و درین بیت کلیم بیت سرو را سایه یکی بیش نباشد یا رب ؛ همه خاک نشین

در پی آن بالا چپیت فائده تعجب درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین
بیت خاقانی بیت عجیب است این کباب و سیکوی [۵۱] کاندر از نو نوشتن دیدار [۵۲] مقصود و آرزو
درینجا تزیین پیاله و شراب است و درین بیت میر صیدی بیت عجیب و ارم از طالع سعید خود
که در ساختن نیز کم دیده باشد حاصل تعجب درینجا شکایت بی شرابی است و درین دو بیت نقیبی در
منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته نظم بنده یا خدا یکی چون ماند ام محو در حقیقت کار بنده
و این عجایب قدرت بشر و این غرائب آثار فائده تعجب درینجا مبالغه در مدح است
اعتراض و این صفت چنانست که قبل از تمام شدن کلام لفظی را آورند که معنی مقصود او
تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام را از رتبه بینداز و دوم آنکه
موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را حشو قبیح نامند و دوم را حشو ملیح
سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا نمی باشد اما مثال حشو ملیح چنانچه درین بیت انوری بیت
گر بخندم وان پس از عمر بیست گوید زهر خند و رگریم وان بهر روز بیست گوید خون گری
لفظ پس از عمر بیست و بهر روز بیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی مقصود او تمام است
و مقصود بیت آنست اگر بخندم معشوق میگوید که زهر خنده بکن و اگر بگریم میگوید که خون گریه بکن
اما حشو درینجا فائده دیگری می بخشد و آن این است که با وجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن من
چنین میگوید و این مبالغه در بیدردی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت بیت
روی ترا که یوسف مصری غلام اوست آئینه بنده ایست که فولاد نام اوست لفظ یوسف مصری
غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت بیت گر نی [۵۳] سم خدمت

[۵۱] کباب پیاله باشد و سیکو صهبا و در از مراد ... [۵۲] دیدار یعنی پیدا و ظاهر هم آمده [۵۳] ... قول اما مثال حشو قبیح الخ درین بیت گر نی سم
و ... استاد مصرع ثانی حلیت ... خدمت حشو قبیح است زیرا که گر بهر می ... استعلق کرده شود درینجا خدمت ... الخ ... و رهم
شعاع گم ... مصرع ثانی ... و مثال حشو قبیح نیز ازین هر دو بیت ... اول ... حبیب کو ... عمر ... ز زرد گی ... خون ... حبیب
حشو قبیح است ... مراد معشوق است ... حبیب ... این تکرار ... آید که در ... حبیب ... اضافت ... معنی مطلوب
نکفته شود ... هم ... وقت شب ... خود ... خوریان ... وقت ... حشو قبیح است ... برا ... زبان ...
شب ... و هر دو ... وقت شب ... بیکاری نماید و الله اعلم بالصواب ۱۲ ... عبد الاحد ... عفا عنه ... شاه

زیرا که در چشم وصنایع سه قسم است ودرین موقف صنایع معنوی تمام پذیرفت

چمن دوم در بیان صنایعی که در الفاظ بکار میروند وقبل از شروع در مقصود
گوییم که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند وبجهت
رعایت صنایع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند اما از جمله صنایع لفظی یکی جناس بین اللفظین
واین را تجنیس نیز خوانند وآن تشابه دو لفظ است در تلفظ وتغایر در معنی واین صنعت
بچند قسم می آید اول تجنیس تام وآن چنان است که هر دو لفظ مذکور در نوع وعدد
وهیأت وترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو
فعل یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقوله عز وجل[51] یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون
ما لبثوا غیر ساعة چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته بیت این یمین هر است
چهار یمین شده وان یسار هر است چهار یسار شده یمین اول بمعنی دست راست ویمین دوم
بمعنی قسم است ویسار اول بمعنی دست چپ ودوم بمعنی توانگری است ودرین بیت مسعود سعد
بیت چون نای بی نوا بگریم ازین نای بی نوا شادی ندید هیچکس از نای بی نوا نای اول
بمعنی نی ودوم نام حصاری است که مسعود سعد مدتها در آنجا محبوس بود ودرین بیت عمید لوایی
بیت از دست چنگ نوازت شدم چو نالان عود ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان
عود اما اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یکی اسم ودیگری فعل بود ونحو ذلک پس
این تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابو تمام شعر[52] ما مات من کرم الزمان فانه
یحیی لدی یحیی بن عبد الله لفظ یحیی اول فعل مضارع ودوم اسم ممدوح است ودرین
بیت کمال اسمعیل بیت امید لذت عیش از مدار چرخ مدار که در دیار کرم نیست آدمی دیار[53]
مقصود درینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است ودوم صیغه نهی واگر یکی ازین دو لفظ متجانس

---

[51] یوم تقوم الساعة الخ روزیکه قایم خواهد شد قیامت قسم خواهند خورد گناهگاران که نه درنگ کرده ایم در دنیا غیر یکساعت ۱۲ شمشاد
[52] آن چیزها که از کرم زمان فوت شده اند زنده در یحیی بن عبد الله زنده هستند ۱۲ شمشاد [53] قیام کننده ۱۲ شمشاد

چمن دوم در بیان صنایعی که در الفاظ بکار میروند

مذکور مرکب یکی مفرد بود آنرا جناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت اگر در کتابت
موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند و الا تجنیس مرکب مفروق خوانند مثال تجنیس مرکب
متشابه چنانچه درین بیت ابوالفتح بستی شعر اذا ملک لم یکن ذاهبة ه فدعه فدولته ذاهبة
لفظ ذاهبة یعنی صاحب عطا مرکب است و بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی بیت
بدریا بسوز و دل شیر ران ه چو زر برسمند سنگ خیزران ه و مثال تجنیس مرکب مفروق چنانچه
درین بیت مولوی جامی بیت تو همائی و نیست ظل هما ه چند دو زلف تو دام ظلها ه و درین
بیت اسدی بیت یکی دشت کو دلبری ه پری را برخ کرد از دلبری ه و اگر
تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمه دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه
درین دو بیت حریری صاحب مقامات شعر ولا تله عن تذکار ذنبک و ابکه ه بدمع یضاهی
الوبل حال مصابه ه و مثل لعینیک الحمام و وقعه ه وروعة ملقاه و مطعم صابه ه یعنی از یاد
گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش
هردو چشم خود بدار و واقع شدن او و خوف برخورد او را نصب العین خود ساز پوشیده نماند که
در بیت ثانی میم مطعم با لفظ صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که عجز بیت اول واقع شده
متجانس است و اگر هر دو لفظ متجانس در هیأت حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب
متفق باشد آنرا تجنیس محرف نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت از کوی تو چون باد
برآشفتم و رفتم ه گردی ز دل اهل عیان رفتم و رفتم ه و درین بیت حکیم سنائی که در منقبت سید الانبیا
علیه السلام گفته بیت محرم او بود کعبه جان را ه محرم او بود سر قرآن را ه و اگر اختلاف

سله قوله مطعم صابه ای مطعم بفتح چشیده کلان کما یقال فیه ابیه مطعم الفقها او مطعم الحکما صابه یعنی پارش و منتهی الارب
سله یعنی بیت ثانی حریری صاحب مقامات چنان باید نوشت دموت و واقع شدن او و خوف برخورد او و چشیده کلان پارش
او را نصب العین خود ساز ۱۲ محمد عبد الاحد سله مثال تجنیس محرف قال امیر المومنین ع لا یکون الجاهل الا مفرطا او مفرطا
از نهج البلاغه مفرط بسکون فا از افراط یعنی از حد درگذشتن و مفرط بضم میم و فتح فا و تشدید را از تفریط
یعنی تقصیر ۱۲ والله اعلم ۱۲ ارشاد

در عدد حروف باشد یعنی یکی از آن دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر آن تجنیس ناقص و زائد نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود این بیت سلمان ساوجی بیت باشکوه کوه ظلمت ابر گریان بر جبال ه با وجود جود دستت برق خندان بر سحاب ه و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح ز مشرق چو کرد جیب فلق نور آشکار شد زد اندر هوا جیب افق وار ه و درین بیت حکیم ازرقی بیت ز شهر شب [illegible] طلیعه [illegible] مه تنگ شکسته سینه و چو طشت شده بگشایی ه و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت خال ها داد و بهره دنیا را ه زهره نور چشم زهرا را ه و درین بیت طالب آملی بیت

زائد ۱۲

کفر است در طریقت ما کینه داشتن ه آیین ماست سینه چو آیینه داشتن ه و این نوع را تجنیس مطرف نیز نامند و شعرا این نوع را زائد به دو حرف نیز آورده اند و درین صورت آن زائده در آخر کلمه خواهد بود لا غیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته ه داغ حشر از گمرهان و مغان انگیخته ه و درین بیت سعدی بیت اگر میان بهم اندر [illegible]

شهری از ملک قهستان یا طبرستان ۱۲

ندید کسی نگاه کن قلم او دران مجسته [illegible] ه و این نوع را تجنیس مذیل خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حرف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف مختلف را قرب مخرج باهم باشد آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعید مخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر امثال هر سه قسم جناس مضارع بدین وجه است در اول بینی و بین کنی لیل دامس و طریق طامس

نور و چراغ [illegible] خانه ۱۲

[illegible] وزن خیره تحیلت و خجالت و خجل را گویند و بمعنی آزردگی هم آمده است و در [illegible] بمعنی فال بد باشد ه [illegible] بمعنی [illegible] آمده و شارح خاقانی بمعنی جهل و حمق نوشته اند ۱۲ اشتاد [illegible] صفت ۱۲ [illegible] قوله اگر میان بهم [illegible] در میان لفظ میان مانند [illegible] اگر در میان [illegible] صدف [illegible] قلم [illegible] چون صدف [illegible] است باعتبار حروف [illegible] چون در [illegible] است [illegible] لفظ میان [illegible] بمعنی عجیب [illegible] بیان [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲

و در وسط نحو قوله عز و جل فسیهزم الجمع و یولون الدبر و در آخر نحو قوله الخیر معقود بنواصی الخیل

و در فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جامی بیت جامی از سر خرابات نیست ز یاران شد سخن از نظر با

سگ و بیه شد فقیر بیت ساقیا بیت سر انبیست او سیاهی است شد و عیبست سر کلیست او و اماهی

او که نیز چه باشد عشرت در بازار طرب و مشتاقی شد بار همه ببر ساقیا ساغر راح نبید بدساقی شد حکیم سنائی

بیت با من تو حقیقت دل نیست شد هر چه جز باطن تو باطل نیست شد و اما امثال هر سه قسم در عربی

لاحق فی الاول لقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة و فی الوسط نحو قوله تعالی و انه لحب الخیر لشدید

و انه علی ذلک لشهید و فی الآخر نحو قوله عز وجل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی چنانچه

درین ابیات ابو الفرج رونی بیت کار تو عز و یار و دیار تو حق شد عرش تو ماه و تاج باد و فرش

تو گاه شد خاقانی بیت در دست حسن غمزه کمانها کشیده شد بر جان من ز طره کمینها گشاده

شیخ نظامی بیت دل من هست زین بازار بیزار شد خواهی بداو ار و بدیدار شد فقیر

بیت بزم و رخ چو صحبت آراید شد دل کباب شود و شراب شراب شد اما اگر دو لفظ متجانس

در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب نامند و این بر دو نوع می آید قلب کل

و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه

حتف لاعدائه و چنانچه درین بیت فقیر بیت مرد حق را در هر زره نیست درد شد سام او در آن گرد

این بار شد و قلب بعض آنست که حروف کلمه نا مرتب مقلوب شود کقوله اللهم استر عوراتنا و آمن

روعاتنا و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته شعر همه سادات دین

اند و در حرم شد همه نامحرمان از و محروم شد هر که از عهد بدر برده شد خلق را خصم خویش کرده شد و جانش

ساله تا گی و در شدن ۱۲ م ستله ۵ ازو همه غیب کردن ۶ بچشم اشارت کردن ۱۲ سلک ۵ تو ایکار تو عز و یار و انجم تو جنگ سو شیر با کفار سیر کردگی

رسول ال امام وقت عرش سقف و تخت تاج بجیم عربی بر و زن تاج بمعنی ماه فرش معروف گاه بکاف فارسی

تخت پادشاهان و کرسی نیز صبح صادق و ستاره جدی که نزد یک قطب شمالی است و وقت از سیمان یعنی ای ممدوح کار تو جهاد

مددگار تو حق تعالی و تخت تو ماه و فرش تو ستاره جدی باد مقصود آنکه بیت عالی علو شان ممدوح است ۱۲ منتخب ۵ قسم

یعنی ظلم از و بنیاد بیزار است اگر قسم خواهی بداد او رسد و بدیدار او رسد ۱۲ قسم بداو او ر و دیدار بای قسمیه است ۱۲ محمد عبد الاحد

زاید و قلبست این بیت خاقانی بیت او راست طرهٔ بت شکستن \\ از آرزو آرزو گسستن \\ و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آن را مقلوب مجنح خوانند کقوله شعر لاح انوار الهدی \\ من کفه فی کل حال \\ و چنانچه درین بیت فقیر بیت رام شد دل با آن بت طرار \\ لبش افسونگر است و زلفش مار \\ و نوعی از تجنیس قلب آنست که چون حروف تمام بیت را به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب مستوی نامند و این بر سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرع دیگرش حاصل آید کقوله شعر ارانا الاله هلالا انارا \\ بیت مذکور از بحر تقارب مسبغ است و دوم آنکه از قلب مصرع همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت شکر بترازوی وزارت برکش \\ شو همره بلبل بلب هر مهوش \\ سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله شعر مودته تدوم لکل هول \\ و هل کل مودته تدوم \\ و در کلام ربانی نیز واقع شده و ربک فکبر و کل فی فلک و گویند شخصی بیکی از افاضل گفت که کلامی میخواهم که مقلوب مستوی است و آن [illegible] که مرادی دارم آن فاضل فی البدیهه گفت بر آید یا رب و این نیز مقلوب مستوی است و دو تجنیس از یک نوع تجنیس که باشد چون پهلوی هم بیارند آن را تجنیس مکرر و مزدوج و مردد نامند کقوله علیه السلام من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج ولج چنانچه درین بیت سنائی بیت در رکوع و سجود او کردند \\ در قیام و قعود او کردند \\ حکیم اسدی بیت همی بود با دلبر و جام جم \\ که در دوری شد از دلش کام کم \\ خاقانی بیت [illegible] الغیاث از ین سنبل \\ الامان الامان ازین شانه \\ حکیم قطران ترکیب بندی که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است این بیت از انجاست بیت الا ای [illegible] تو بهنگام بهار آبی از من بافته زرد ست بها و تیره شده تیر و غم بیمعنی بهره است و چون دو لفظ در ترتیب حروف موافق باشد آن را تجنیس خط نامند کقوله [illegible] و قوله علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء [illegible] و چنانچه درین ابیات سنائی نظم خلق از [illegible]

این سپر اسپرده ‌ها از خمها خورده زخمها کرده ‌ها چشمها چشمها زدیدارش ‌ها سمعها سمعها زگفتارش ‌ها
و ملحق به تجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق اما اشتقاق آنست که دو لفظ از یک ماده مشتق باشند
و اصول حروف هر دو موافق هم باشد و در اصل معنی متفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدین القیم
لفظ اقم و قیم مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی بیت داد حق شیر یخبان همه آ
چیز فطامش نداد فاطمه را ‌ لفظ فاطمه مشتق از فطام است و درین بیت خاقانی بیت
چند گوئی که زوصلش شکیب ‌ من شکیبم دل و جان شکیبد ‌ و لمشتی خسیس بنده که اهل سخن نشنید
با من قران کنند و قرینان من نیند ‌ و شبه اشتقاق آنست که آن هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشند
اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم من القالین ‌ من المبغضین لفظ قال از
قول است و قالین از قلی بمعنی بغض و چنانچه درین بیت خاقانی بیت خضر الهی که چون سکندر
لشکر کشد و جهان کشاید ‌ و درین بیت عنصری بیت گر تبری تافت و درخ ‌ ها از درِ طاعت
خدای متاب ‌ و نوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله شعر
حلقت لحیة موسی باسمه ‌ و بهارون اذا ما قلبا ‌ یعنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی باسم او
و هارون مقلوب که نوره باشد و از اسم موسی استره مراد است و این تجنیس تام است و هارون و
نوره تجنیس قلب فافهم رد العجز علی الصدر تعریف این صنعت بر دانستن بعضی از اصطلاحات
عروض موقوف است باید دانست که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت
صدر گویند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را
ضرب و عجز خوانند و اجزای اوسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید و
هر قسمی متنوع ببعض نوع دیگر و اما قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شده در عجز بیت اعاده
آن نمایند و این اعاده بچند نوع متصور است یکی آنکه همان لفظ که در صدر مذکور شده در عجز

ـه فطام بریدگی کودک از شیر بیهوده و بسا آنکی بمعنی گسستگی و مفارقت است از هم جنیر ۱۲ اشتقاق ـه جاء جهد و هم اشتقاق است ازین بیت فی مدح الجواد ـه آن جواد است که جاه و ال از جود ـه مید سید عیش او بسم جد و کلم ۱۲ مستنشقی

مذکور گردد دوم آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق در عجز
مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله شعر سریع الی ابن العم یلطم وجهه
ولیس الی داعی الندی بسریع یعنی در طپانچه زدن بر روی پسر عم خود شتاب دارد و بسوی
سائل که خواهنده عطاست شتاب ندارد و چنانچه درین بیت سعدی بیت شیدا شده ام
چرا همی نهی زنجیر دو زلف بر من شیدا مثال نوع دوم از قسم اول کقوله شعر
دعانی من ملامکما سفاها فداعی الشوق قبلکما دعانی دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر است
یعنی اترکانی و دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو
ملامت گران از ملامت کردن ما که از روی سفه است که داعی شوق مرا پیش از شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا تا همه خلق بدانند
که من جان سپرم جان سپر دوم یعنی سپارنده جان است و درین بیت عنصری بیت
یگانه زمانه شدستی و لیکن نشد هیچکس از زمانه یگانه یگانه اول یعنی وحید و دوم یعنی دوست
مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بحتری شعر ضرائب ابدعتها فی السماح فلسنا
نری لک فیها ضریبا ضرائب یعنی طبایع و خصال است و ضریب یعنی مثل و مانند یعنی خصایلی چند
اختراع کرده در مروت و من در آن خصائل مثل ترا نمی بینیم و لفظ ضرائب و ضریب که در صدر
و عجز واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در مبحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی
بیت بکوشش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون من مسکین زبون تر بیشتر هرچند کوشیدم
لفظ کوشیدم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر آن است که لفظیکه در حشو
مصرع اول واقع است در عجز نیز مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی بتکرار یا بتجنیس
یا باشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله شعر اقول لصاحبی و العیس تهوی
بنا بین المنیفة فالضمار تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار یعنی میگویم
برفیق خود در حالیکه قافله ما فرود آمده در مابین منیفه و ضمار که دو موضع است از نجد فائده

بوداراز بوی عرار نجد که بعد از شام عراری نخواهد بود یعنی از اینجا رحیل خواهیم نمود و عرار
بالکسر گلی است زرد رنگ وخوشبو که در حوالی نجد بهم میرسد ومقصود تکرار لفظ عرار است واز این قبیل
است لفظ مستلم درین بیت خاقانی بیت مارا که نه مستلم آنجا نه خورشید نشیند و مستلم شه
ولفظ افسانه درین بیت امیرخسرو بیت خسرو است و شب وافسانه یار و هر بار نه قدری
افسانه حقیقت هیچ بی تعبیر نیست ... وحاشیه ... آن ... خواهد چه آمده ۱۲
گرید و پس بسر افسانه رود شه مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله شعر واذا البلابل افصحت بلغاتها
فانف البلابل باحتساء بلابل شه بلابل اول جمع بلبل است وثانی جمع بلبال بمعنی حزن و
اندوه وثالث جمع بلبله بالضم یعنی ابریق شراب ومعنی بیت این است که چون بلبلان فصاحت
نمایند بلغات خود نفی غمها را بکن بریختن شراب از صراحی وچنانچه درین بیت لمؤلفه
یوسف ماست ببازار کنون جلوه فروش شه زاهد از گوشه خلوت دل خود را باز آر شه مثال
نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس شعر اذا المرء لم یخزن علیه لسانه شه
فلیس علی شیء سواه بخزان شه یعنی هرگاه مرد خازن وضابط زبان خود نباشد بر چیزهای
دیگر هم خازن وضابط نخواهد بود ولفظ یخزن وخزان از مشتقات است ودرین بیت فغانی
بیت زبان بسته را دستی است در کار شه دهان خسته گیران را ببندد شه لفظ بسته وبندد
از یک ماده مشتق است اما قسم سوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در عروض واقع شود
در عجز نیز ذکر کنند بهمان سه نوع یعنی بتکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت
ابوتمام شعر ومن کان بالبیض الکواعب مغرما شه فما زلت بالبیض القواضب مغرما
یعنی کسی باشد که بسفید نار پستان مشتاق است ومن همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی
بشمشیر مشتاقم ودر فارسی این نوع خاصه مطلع اشعار مردف است ومثال تجنیس این بیت
حریری صاحب مقامات شعر فمشغوف بآیات المثانی شه ومفتون برنات المثانی شه
مثانی اول سوره فاتحه ومثانی ثانی بمعنی تارهای مزامیر است جمع مثنی ورنات نغمات است
واین بیت عبدالواسع جبلی بیت در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین شه من رنجه چو فرهادم و

تو طرفه چو شیرین ۱۲ و مثال اشتقاق این بیت مختاری بیت مهلک فتنه و مغزوم ظلم ۱۲ دولت حی لا ینام تو باد ۱۲ ولفظ سوم تنها نام از مشتقات است آما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند بهمان سلک نوع که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت فلک یا بحر تو سے سفله تر ۱۲ فرد کرد از من لسے بدانش فرد ۱۲ و درین بیت ازرقی بیت من غم زبهر جان خورم اینان زبهر نان ۱۲ آری همه خلق لقد رهم هنند ۱۲ و شعرا عجم گاهی این صنعت را در هر مصرع بیت بکار سے برند و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجز اعتبار مینمایند چنانچه درین بیت ازرقی بیت دل از هوات نگرم اگرچه گریخ دلی ۱۲ سر از وفات نپیچم اگرچه دردسری ۱۲ و درین بیت خاقانی بیت علی الله از بهر و ران علی الله ۱۲ تبرا از خبیث و بهان تبرا ۱۲ کرد و هم ما لا یلزم در اصل این صنعت التزام بقافیه وارد و آنچنانست که قبل از حروف روی بیاید آنچه که در معنی روی ست از وصل الزام فی عین ما ینبغی ۱۲

سلے قوله مثال الاشتقاق الخ مصنف رحمة الله علیه این مثال رد العجز علی الصدر من باب الاشتقاق آورده حالانکه لفظ منه م و لا ینام در شود واقع ... درین بیت ازرقی من غم زبهر جان الخ و در مثال رد العجز علی الابتداء الاشتقاق آورده و لفظ سوم ... درین صنعت است اصل تحقیق این مقام محتاج تفصیل است اینکه درینجا چند صورت آید یکی آنکه لفظی تمامه رکنی تمامه افتد دوم آنکه لفظی تمامه جزو رکنی آید سوم آنکه جزو لفظی رکنی تمامه باشد پس از جزو اول از بیت که در تعریف صدر واقع شده آیا مراد آنست که لفظی تمامه رکن اول تمامه باشد یا عام از آنکه لفظی تمامه رکن اول یا جزو رکن اول تمامه یا جزو لفظی رکن اول تمامه شود ظاهر است که صورت اول لازم السلاطین است ورنه اکثر امثله رد العجز غلط خواهند شد کما لا یخفی پس ثانی متعین شد بریں قیاس تقریر در ابتدا و عروض و حشو باید کرد و انچه ملحوظ باید داشت که در صورتیکه لفظی تمامه جزو رکنی یا جزو لفظی رکنی تمامه افتد در اطلاق صدر و غیره اعتبار اکثر است یعنی اگر لفظی تمامه جزو عظم آن رکن یا رکنی تمامه جزو عظم آن لفظ افتد آن لفظ را صدر و غیره خواهند گفت ... در مثال رد العجز علی الحشو من باب الاشتقاق ... در مثال رد العجز علی الابتداء من الاشتقاق ... مصنف بوده ... قدرت و صاحب ... در مثال رد العجز علی الابتداء التجنیس ... لفظ مستقیم و مقام ... از مشتقات است ... ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد سکے قوله خدا الخ ... در اه جماعت ... ۱۲ منتهی الارب سعه قوله این صنعت تعلق بقافیه دارد ... چنانچه خود مصنف ترک حروف قیده را از لزوم ما لا یلزم شمرده ... و در مثال ... قافیه ... قید ساکن ... واجبات است ... ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد ... قوله ... در قافیه ... الزام ... لزوم ما لا یلزم ... اختلاف قید جائز نیست کما قال صاحب میزان ... القافیه ... فی القافیه علی ... اختلاف قید ... از عیوب ... در کلام شعرای متاخرین ... بعد ... در رساله قافیه ... حروف قید ... الفاظ فارسی ... عربی واجب است اختلاف آن جائز نیست ... محقق طوسی قید را ... حروف ... قصیده ... بعینه ساکن ... محققین ... قید را ... لزوم ما لا یلزم ... که در بیان حروف قید گفته کافیست ... اختلاف حرف قید جائز نیست ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار میبرد کقوله سبحانه فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا
تنهر درینجا التزام حرف ماقبل از را که بمنزله حرف ردی است نموده و الا تقهر را با تنهر
و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد چنانچه درین بیت اوستاد بیت شد برقع آن روی
چو مه زلف شب آسا ٭ سبحان قدیر اجعل اللیل لباسا ٭ شاعر در تمام این غزل الف و
سین ماقبل الف روی التزام نموده و الا آسا را با پیدا و تنها و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد
و شرح این قسم در علم قافیه مذکور شود انشاء الله تعالی و ازین قبیل است حذف حرفی را
از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده لمؤلفه
رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسل ٭ در مسلک عقل رهبر جزو و کل ٭ در چشم خرد چه بیت
رخش گلشن قدس ٭ جبریل بود در چمنش یک بلبل ٭ و ازین باب است ذکر چیزی را
در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته و در هر مصرع آن لفظ
سو را التزام نموده و این دو بیت از آنجاست نظم ای که از هر سوی تو دلی ندروا[1]
یک سر سوی ترا هر دو جهان نیم بهاست ٭ و هشت یک سر موی است بهنگام سخن ٭
از سوی تنگ شکر تو در روی پیداست ٭ و کاتبی نیشاپوری قصیده دارد که در هر مصرع آن
لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع از ان قصیده است بیت ای امام است شتر بار تو
حجره تن ٭ شتر دل کشم کجا و حجره من ٭ و امیر خسرو را قصیده است که در هر بیتش توکس
سپش و فیل و مگس و لگلگ را لازم گرفته این بیت از آنجاست بیت ای چین شاهی
در اقبال بلندت دو زبست ٭ که سپش گرد و پلنگ افگن مگس لگلگ شکار ٭ و حکیم سلیقانی
درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته رباعی چون سایه نه نیستم نه هستم بی تو ٭
در سایه خویشتن گرستی بی تو ٭ تا سایه وصل بر گرفتی ز سرم ٭ چون سایه بخاک نشستم بی تو ٭
و حکیم خاقانی درین بیت لازم گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد نظم

---

[1] سله و فتغفت و ... شده ام اب سله لگلگ بفتح هر دو لام و هر دو کاف فارسی پرنده است معروف ... غیاث ۱۲ ب

جمع آمده بهر خدمت و پاس اورلیس و مسیح و خضر و الیاس بسته کمران چو حلقه قد خم کیخسرو و سام و زال و رستم مرسوم خورش هزار دربان چون حاتم و معن و سیف و نعمان مستقیم چه عمر و قت تعجیل جیحون و فرات و دجله و نیل دیو و ملک و پری و آدم در صورت جسمی آمده پاک ارواح و عقول و نفس و ادراک از خشم و رضاش گشته مشهور خلد و سقر و زمانی و حور استاده بصلح و عدل با هم آب و گل و نار و باد عالم و از ین قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و خیفا منقوط آنست که جمیع الفاظ بیت یا فقره مشتمل بر حروف معجمه باشد چنانچه درین بیت بیت بخشش فیض بینی زین جبش جنبش غیظ بینی زین جبش و غیر منقوط آنست که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد و راقم حروف قصیده مشتمل برین صنعت دارد و این بیت از آن است لمولفه فقیر بیت

کحل مردم گرد راه دلدل رهوار او مهر و مه را هر دمک همواره دار و سرمه ساو رقطا آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت بیت

زلف سیه تو جان من دزدیدی ای دزد ندیدیم چو تو جان دزدی و خیفا آنست که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط بترتیب بیارند چنانچه درین بیت

بیت علم بینش و هم بیین دل را روح جنبش و هم بیین گل را و ملحق باین صنعت مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت با هم نه پیوندد و موصل آنکه هیچ حرفی در کتابت جداگانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل بدو حرف و بیت سوم بسه حرف و بیت چهارم بچهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده مولوی جامی غزل رخ زرد دارم ز دوری آن در زده داغ دردم درون دل آذر چو من کاست گوی شب فرقت تو مه نو که باشد بدینگونه لاغر خطت خضر و عیدت محبت نشستت تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر جبینت منعم مقیم محبت بهشت مخلد نصیب محقق

این بیت گفته مولانا عبد الرحمن جامی رح است ۱۲ شوق

رقطا

خیفا

منقطع و موصل

بلبها سجی بگفتن فصیحی به لطلعت صبیحی بگبیو معنبر به سجع قال السکاکی هو فی النثر کالقافیة فی الشعر اما اقسام سجع در نظم نثر می آید و سجع بر سه قسم است مطرف و متوازی و موازنه اما سجع مطرف آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقوله عز و جل [1] ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی نظم شیر یزدان چو بر کشادی چنگ به روی ها مون شدی چو پشت پلنگ به پیش تیغش بکاه جنگ و نبرد به ماهچو مردم گیا [2] نمودی مرد به اما سجع متوازی آنست که کلمهٔ آخر از دو فقره نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فیها [3] سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیبر از تیغ او خراب شده به سر البس همه سراب شده و اگر جمیع الفاظ در دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن و القوافی بیارند آنرا ترصیع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه [4] و در نظم
ای صاحب مقامات ۱۲
چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت به رزم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش به لعب [5] حزم ها هوا جنبش و زمین آرام به در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت سجع فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد کقوله تعالی و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة [6] و این در نظم نمی آید چه کلمهٔ آخر در نظم
و مسند ها صف بسته و قالینها گسترده ۱۲

[1] قوله ما لکم الخ چیست مر شما را که اعتقاد نمیدارند برای خدا العظیم را حالانکه تحقیق پیدا کرد شما را اطوار یعنی طور بطور ۱۲ منه
[2] قوله مردم گیا الخ گیاهی باشد شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن سبز زیر و نگون سار بیابد شد چنانکه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر او است و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدگر محکم ساخته و این را مردم گیاه و مردم گیه و سگ کن نیز گویند وجه تسمیه سگ کن در برهان مذکور است بوجه طول نوشته نشده ۱۲ [3] قوله فیها سرر الخ در جنت است تختهای بلند و کوزهای نهاده ۱۲ ترجمه [5] قوله حزم الخ حزم بفتح حای حطی استواری و هوشیاری و اندیشه کردن در انجام امر و سود و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل ۱۲ از صراح و اخلاق محسنی و غیره [6] قوله چه کلمهٔ آخر در نظم واجب است که قافیه الخ اگر از آخر عجز مراد است مسلم لیکن این تعلیم مانع آمدن سجع موازنه در نظم نیست چه در فرد غیر مطلع و بیت مثنوی ممکن نیست که عروض و ضرب یعنی عجز متفق الوزن و مختلف الروی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد سلمان بیت گه به آفتاب بودی از اعمال به گه بدرگاه بودی از اعیان به عمال و اعیان متفق الوزن و مختلف الرویست و اگر از آخر آخر هر دو مصرع مراد است مسلم نیست زیرا که فرد از قسم نظم است و در هر دو مصرع قافیه ندارد علاوه برین دقتی که سجع موازنه در نظم نخواهد آمد منافی است که نوعی از سجع موازنه است نیز در نظم نخواهد آمد حالانکه مصنف رحمة الله علیه امثله ها در نظم هم بیان نمود والله اعلم ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی ٭

واجب است که قافیه داشته باشد و نوعی از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ و فقرهٔ نثر
یا دو مصرع نظم بسبیل تقابل در وزن متحد و در روی مختلف بیارند و این بمنزلهٔ ترصیع است
در سجع متوازی کقوله تعالی وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در نظم
چنانچه این بیت خاقانی بیت رشک نظم من غور حسان ثابت را جگر شد دست نثر من بند
سحبان وائل را اقفا شد و این دو بیت مختاری منتظم سجعی بهر طریق و کمالے بهر قیاس شد چرخ
سجع بمعنی تخلص باهم مستعمل است ۱۲
بسبیل و جهانے بهر حساب شد کوه از سیاست تو پراگند بر زلزله شد چرخ از ریاست تو درآید بانضباط
و صاحب[1] تلخیص این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل
ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و در اینجا اتحاد
قافیه مفقود و پوشیده نماند که مراد از وزن درین مقام وزن عروضیان است که توافق حرکات
و سکنات در آن لازم نیست مثل سکینم وزن فاعلن به وزن صرفیان که توافق حرکات در آن واجب است
مثل نصر بر وزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت نیز هست عبید الواسع جبلی آرایش
آفاق شد رخسار بزم آرای او شد آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او و لبی صحبت
او دولت جمشید شد تا هم شد بی صورت او طلعت خورشید نه بینم شد و شعری از عجم سجع نظمے اگر نیستد

---

[1] قوله صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده الخ روزی شاگردی و بعد نشسته درس این کتاب مستطاب میگفت چون بدین مقام رسید شبهه کرد که در حاشیه شما که بر قول چه کلمه آخر در منتظم الخ نوشته آید شعر مسعود سعد مماثله دارند تنها سجع موازنه شامل شده هم که روح غالب مغفور حاضر آمد و گفت سه آتشی از روے گلهاے بهارا فروخته شعلهٔ در جان مرغ صبح خوان انداخته شد از ره تفکر برآمدم و گفتم که غرض از تمثیل صرف ثبوت آمدن موازنه بود در نظم و آن از بیت مذکور حاصل است و اگر چه صفت مماثله هم دارد معلوم میشود که در خاطر شما محفوظ نیست که موازنه بدون مماثله یافته نمیشود و اگر چنین است بیت غالب مغفور را مطالعه کردنی است که صرف موازنه دارد نه مماثله زیرا که افروخته و انداخته متفق الوزن است نه جمیع الفاظ هر دو مصرع اگر چه این هر دو لفظ در روی هم اتفاق دارند لیکن این اتفاق بوجه اختلاف ردف اصلی اعتبار ندارد چه باهم قافیه شدن نمی توانند و ظاهر است که اتفاق روی در قوافی معتبر نیست نه غیر ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بتقریب بیان چند اشعار شاعر مغربی الیه مشتمل بر سجع موازنه محض نقل میکنم سه شنا بخشش ترا در دلبری شد ظره ترحم صفات مومیان ماسوا شد دلبری ما سوا بر وزن فاعلن عیش و غم در دل نمی استد خوش آزادگی شد باده و خونابه یکسان هست در غربال او شد آزادی غربال بر وزن مستفعلن اگر چه این بیت از بحر رمل است مثمن محذوف سه سوار توسن ناز هست و بر خاکم گذر دارد شد سیال می آرد و چه انگه دریا بی کالبد را شد بر وزن مفاعیلن سه چو غنچه جوشش صفاهی تعش ببالیدن شد دریده پیرهن نازک قبا بی تنگ شد را شد بالیدن و تنگش را بر وزن مفعولن اگر چه بیت هذا از بحر مجتث مخبون مقطوع است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی

که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد
چنانچه درین ابیات خاقانی نظم عید است و پیش از صبحدم فرّوده سحبت آمده ٭ بر چرخ دوش
از جام جم یک نیمه دیدار آمده ٭ عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر ٭ ابر دست زال زر نگر بالای
کهسار آمده ٭ و این قصیده تمام همین سیاق است فقیر نظم آن به نگر زناب می خورشید دیدار
آمده ٭ بر برگ گل افگنده خوی از سیر گلزار آمده ٭ شوریدگان سر بکف در دیده نم در سینه تف
از بهر سود ابسته صف یوسف ببازار آمده ٭ غنج و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری ٭
از بهر حسن آن پری اعوان و انصار آمده ٭ و این قصیده نیز تمامش مسجع است ذوالقافیتین
شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت سنائی بیت عقل و فرمان
کیشی دی باشد ٭ عشق و ایمان جیشی دی باشد ٭ و له فی المنقبة بیت نور علمش کشنده
کوثر ٭ مار تیغش گشنده کافر ٭ و گاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت و له فیض او در
سکینه روح ٭ فضل او در قا سفینه نوح ٭ و گاهی ردیف را میان دو قافیه آرند و این را
ذوقافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی عنصری رباعی ای شاه زمین بر آسمان
داری تخت ٭ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ٭ حمله سبک آری و گران داری لخت
پیری تو بدانش و جوان داری بخت ٭ و شعرای عرب ذوقافیتین شعری را گویند که بیت
اوزان دو قافیه که بایستند معنی و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی پدید نشده
متلون عبارت از نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود و مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی
مشتمل برین صنعت است و هر بیتش ذوقافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت تجنیس کرده
و این ابیات از آنجاست مثنوی ای شده در خانه جان منزلت ٭ شاه جهان بانیه زان مرتبت

سله قوله غنج و دلال الخ غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد و دلال بفتح و کسر ناز و غمزه
و ناز اعوان بمعنی یاران و یاوران انصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که در ایام هجرت از دار
سوره مدینه قرآن سرور در رسیدند ۱۲ ایران مع غیاث سه قوله سکینه الخ سکینه بفتح اول و کسر کاف بمعنی آرام و آسایش و
آهستگی نام دختر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه و در منتخب بضم اول و فتح کاف تام دختر نوشته ۱۲ ع ش

ای شده مهر رخ تو زین چرخ چرخ از آن آمده در چنین چرخ شد دل و جان بندهٔ روی حسن مظهر خلق خوش و خوی حسن وید حق اندر دم قربان حسین یافته از عالم قربان حسین بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان و بحر دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و موصل بدو حرف است بیت لب تو حامی او خط تو مرکز لاله شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله بحر اول رمل مثمن مخبون بحر دوم هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون فتامل تلمیح و این صنعت چنانست که کلام مشعر باشد بر واقعه از وقایع مشهوره یا اشارتی نماید بچیزی که در کتب متداوله مذکور باشد و از ارباب صنعت از صناعات مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت هر که نظاره تو شد دست بریده میشود یوسف عهدی و جهان شیفته بهای روی تو درین بیت اشارتی نموده بقصهٔ دست بریدن زنان مصر از مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام و له آن رهروم که توشهٔ زو حادث طلب کنم زال زرم که نام لتیقابر آورم اینجا اشعاری نموده بقصه پروردن سیمرغ زال را و له چرخ از سموم کین که بزاده و یا بسر چاشتگه و فع و یا راجام شد یاقوت کردار آمده درین بیت اشعاری بمسئله طبی نموده و آن این است که یاقوت بالخاصیة دافع وباست سیاق الاعداد و این صنعت چنانست که چند چیز را بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابو طیب شعر الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم و درین بیت غم و شادی بکار و بیم امید شب و روز آفرین و ماه خورشید و نزد مؤلف این

---

۱ قوله وید حق اندر الخ یعنی حضرت امام حسین وقت قربان شدن حق را دید و آن نیکی او نسبت قرب یافته لفظ قربان در مصرع ثانی مرکب است از قرب و آن ۱۲ شمشاد ۲ قوله مطوی موقوف است الخ جای عروض و ضرب بر وزن فاعلن یعنی از بحر سریع مطوی مکشوف و از بحر رمل محذوف می آید چنانچه لفظ فعلت در بیت اول مثلث ۱۲ شمشاد ۳ قوله بحر اول الخ رمل مثمن مخبون بر وزن فعلاتن هشت بار هزج مثمن سالم بر وزن مفاعیلن هشت بار مجتث مثمن مخبون بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار ۱۲ شمشاد

صنعت تلمیح

سیاق الاعداد

بیتها مشتمل بر صنعت جمیع است فافهم اما نزد شعرای عجم سیاق اعداد عبارت از انست که
اعداد را بترتیب یا بغیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**
یک و دو شد از سه حرف چار اصل و پنج شمع و شش جهت و از هفت اختر نه قصر و هشت منظر
مراد از سه حرف لفظ جام است که در بیت ما قبلش مذکور است و یک دو شدن بمعنی مضاعف
است **ولهٗ** دل هر دو جهان سه بار بپیمود یک اهل درین میان ندیده است **تنسیق
الصفات** واین صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند کقوله سبحانه
هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر چنانچه
درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته **بیت** پاک دندان تیز تگ آهیخته گردن
خرد گوش سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال **توشیح** واین صنعت چنانست
که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره
حاصل آید و از حروف اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند برست آید مثل قصیده مشهور
سلمان ساوجی و اهلی شیرازی که از هر دو سه بیتین بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر
حاصل میشود و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از قبیل
بازیچه طفلان است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنایع لفظی شود
رعایت معنی را مقدم بدارد و الا شعر که مشتمل بر صنعت لفظی باشد و در چه معنی در و سخط شود
مثل سگی یا خوکی است که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی
و جنبنا عن الجهل واهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین **الحدیقة
الثالثة فی علم العروض** باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که

سه اشاره بشش روز است که آفرینش عالم دران شد ۱۲ اب سه مومن مصدق سه تخلیق المحسنة لهم ۱۲ اجلال … ریسان گردیدن و امین گردانیدن ۱۲ اسه مهیمن گواه و نگهبان و مهربان ۱۲ ام سه … بالفتح نام علمیست که بسیار ان شعر باشد از منتخب و منتهی الارب و کشف اللغات …

از راحقر الاخلاء شوق نیموی عظیم آبادی

بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر شمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه
در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه
یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان داده و بعضی بر آنند که قصد
متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی کلام
موزون بی قصد و شعور از وی صدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر متکلمی را
شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون این فن خلیل[1] ابن احمد است که اوزان را از اشعار
عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و او حصر در این اوزان نمودن دور از کار است چنانچه
سکاکی در مفتاح میگوید و الزیادة علیها تتادی بارتفاع صوت فقل للطبع المستقیم ان یزید علیها
ما شاء ولا جناح علیکم فی هذه الصناعة الا الاستقامة للطبع و ما مقدمات و مطالب این فن را در پنج
خیابان ذکر کنیم **خیابان اول** در بیان اوزان بحور و شرح اصول و ضوابط و دوائر
آن باید دانست که اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل ابن احمد به پانزده بحر است
میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و منضبط ساخته و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند و ارکان
نیز نامند و آن ده لفظ است و از آن دو خماسی و هشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن
و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات بضم التاء بلا تنوین فاع لاتن
مس تفع لن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله و هر یکی ازین سه
بر دو گونه است اما سبب کلمه دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و
اگر هر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما وتد کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید آنرا وتد مفروق
و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و اما فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارمش ساکن
آنرا فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصله کبری خوانند
پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلاتن عکس آن و مفاعیلن

---

[1] از قبیله ازد که امام قبیله الیحمد است از یحمد ۱۲ منتخب

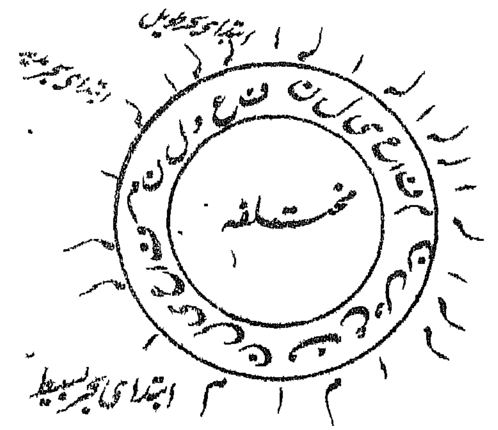
مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است
از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصلهٔ
صغری و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وتد
مفروق و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب
خفیف و بعضی برآنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصلهٔ صغری مینامند اجتماع سبب
ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصلهٔ کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و وتد مجموع است
لکن مع اتفاق صناعت انکار آن هیچ نمیکنند و سرّ این از مبحث زحافات بتفصیل
معلوم خواهد شد اما اسامی بحور از این قطعه ظاهر میشود و لمؤلفه قطعه بحوری که شعرا بدان
مستحسن شده بود شانزده نزد هر سخندان طویل و مدید و بسیط است و کامل
دگر وافر انگه رمل پس هزج دان رجز بعد از آن منسرح با مضارع سریع و خفیف است
و مجتث فرو خوان پس از مقتضب چیست بحر تقارب که زین قطعه ظاهر شود و صورت
آن دگر آنکه مشتق بود از تدارک ز عکس تقارب پدید آید آسان بدانکه خلیل
ابن احمد بنای عروض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از او ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم
که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و ازین بحور بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو رکن
اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است
و آنچه از دو رکن صورت گرفته طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف
و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل چهار فعولن مفاعیلن
تمام میشود و در بحر مدید چهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط چهار مستفعلن
فاعلن اتمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات اتمام می شود و در
بحر خفیف اتمام بدو فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح چهار
مستفعلن مفعولات اتمام میشود و در بحر مجتث چهار مستفع لن فاعلاتن تمام میگردد و

و در بحر مضارع چهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود و در بحر مقتضب چهار مفعولات
مستفعلن اتمام می‌پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از دو رکن است
و در بحر وافر هشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل هشت متفاعلن اتمام می‌پذیرد
و در بحر هزج هشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر رجز هشت مستفعلن تمام میگردد
و در بحر رمل هشت فاعلاتن اتمام می‌پذیرد و در بحر متقارب به هشت
فعولن تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرده است و درین
بحر به هشت فاعلن تمام میگردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است پوشیده نماند که
هر رکن از ارکان بحر را جزو بیت گویند و اتم اجزای بحور هشت جزو است و چنین بیت را
مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد مسدس باشد و هرچه چهار جزو دارد مربع گویند و اشعار تازی
مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن و مسدس را در استعمال نیاورده اند[1] و بیت
مثمن و مسدس و مربع و مثلث میشود و هر مصرع را مصراع گویند و جزو اول از مصرع اول را صدر
خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصراع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب
و عجز نامند و اجزای اوسط هر دو مصراع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس پیدا باشد و مربع حشو ندارد
و مثلث را بعضی بمنزله مصراع اول میشمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را عروض و
وسطش را حشو نامند و بعضی بمنزله مصرع دوم میگیرند و اولش را ابتدا و آخرش را عجز گویند
و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل
است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی
از آن و هر بحری که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف
چنانچه بجای خود مذکور شود و باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود و سبب آنکه
ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشود مثلا رکن

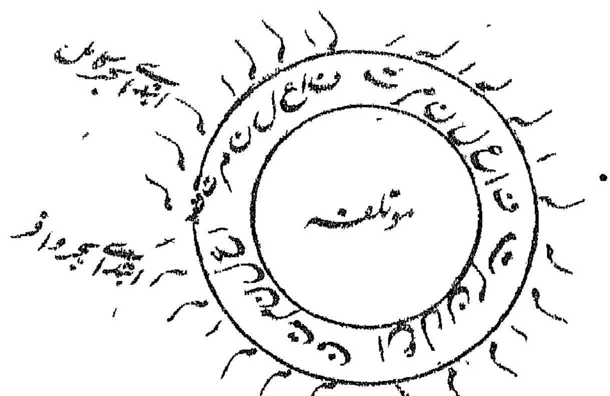
[1] قوله غیر مثمن و مسدس را در استعمال الخ قلت آورده اند چنانچه مثال مربع اکثر بحور در حدائق النجوم وغیره موجود است ۱۲ شمشاد

مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب او را پیش
وتد مقدم سازی مستفعلن می‌شود و اگر وتد را میان دو سبب در آری فاعلاتن می‌گردد
و همچنین مفاعلتن را که مرکب است از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی
متفاعلن ترکیب می‌یابد و فعولن را که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمائی
فاعلن می‌شود و پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن
آغاز نمائی و وتد مجموعش را با آخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن می‌آید
و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ما قبلش را با آخر اندازی
عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن می‌شود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و خفیف
و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل می‌شود و لیکن شرط آنکه چهار بحر اخیر را هم مسدس
اعتبار نمائی نه مثمن زیرا که سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی‌آید چنانچه در جدول گذشت پس
اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را
با آخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن می‌شود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف
دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ما قبل را با آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن
فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن می‌شود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن
ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستف علن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
می‌گردد و این بحر مضارع مسدس است و ازینجا ظاهر می‌شود که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع
لاتن در بحر مضارع بحر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع در انفکاک این دو بحر
مقابل وتد مفروق مفعولات می‌آید پس وتد مفروق باشد لاغیر و ترکیب این [illegible]
مستفعلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات مستفعلن مستفعلن
می‌شود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی
عولات مس تفعلن مس تفعلن بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می‌آید و این [illegible]

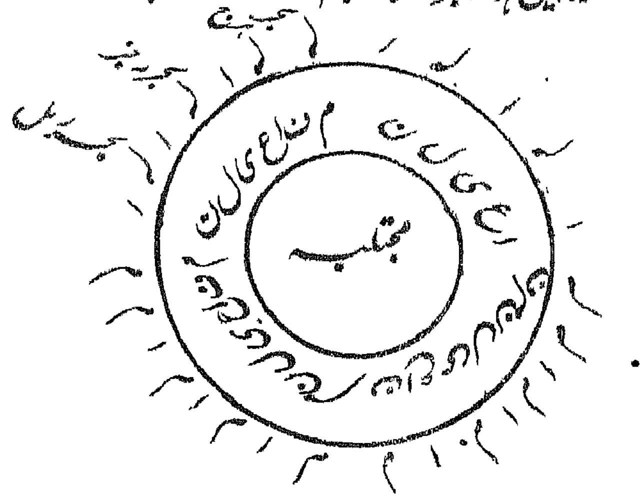
مجتث مسدس است و در اینجا نیز تفع در تفعلن و ته مفروق دارد و بهمان دلیل که مذکور شد و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دایره وضع نموده و برای هر دایره نامی مناسب مقرر ساخته و برده در هر دایره میم علامت متحرک و الف علامت ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دایره است و معنی از یک دایره بودن آنست که مثلا فعولن مفاعیلن را چهار بار بخط دایره بنویسی پس اگر ابتدا از فعولن آغاز نمائی و بخوانی بحر طویل میشود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و آن بحر بسیط است و این دایره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف ارکان است که بعضی خماسی و بعضی سباعیست



و بحر کامل و وافر از یک دایره است چه اگر متفاعلن را بخط دایره مثلا چهار بار بنویسی و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا بر وزن مفاعلتن میشود و این بحر وافر است و دایره این دو بحر را مؤتلفه نامند و وجه تسمیه ائتلاف و اتفاق ارکان است که هر دو سباعی است

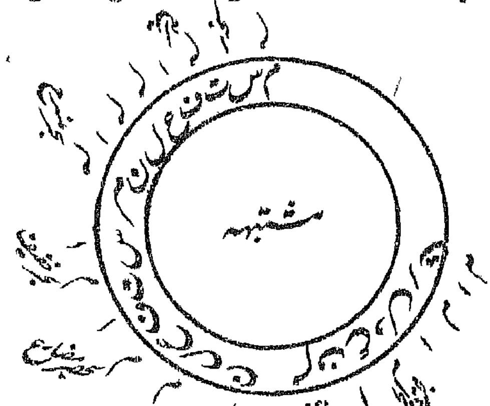


و هزج و رجز و رمل از یک دائره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلا چهار بار بر خط دائره نویسی و از
ابتدا آغاز نمائی بحر هزج حاصل میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود
و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و آن بحر
رمل است و دائره این هر سه بحر را مجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دائره اول است

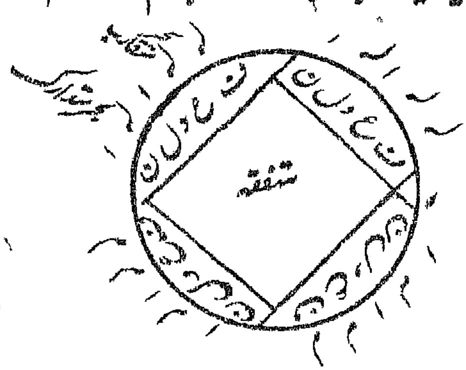


و سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره است چه اصل بحر سریع
مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط دائره بنویسی و از مستفعلن شروع نمائی سریع
مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح حاصل میشود و اگر از تفعلن شروع نمائی و بگوئی تفعلن
تفعلن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف

و اگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستفعلن بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میشود و این بحر مضارع مسدس است و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس میشود و اگر از عولات آغاز نمائی و بگوئی عولات مستفعلن مستفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر مجتث مسدس است باین قرار این شش بحر از یک دائره حاصل آید اما شرط آنست که همه مسدس الاجزا باشند و دائرهٔ این شش بحر را مشتبهه گویند و وجه تسمیه مشتبهه مس تفع لن و فاع لاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است



اما بحر متقارب تنها یک دائره وارد و آنرا منفرده گویند و ابو الحسن اخفش از این دائره بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را متصلاً بر خط دائره بنویسی و از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و این دائره را متفقه نیز گویند و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان



خیابان دوم در بیان تغییراتی که در ارکان بحور واقع میشود

آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل خود و سهم زاحف گویند تیری را که از نشان دور افتد باید دانست که مدار تغییرات ارکان بر سه قسم است اول آنکه متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی بر اصل حروف رکن بیفزایند و عدد مجموع تغییرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود از روی استقرا سی و پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک رکن مخصوص وقوع می‌یابد و بعضی در چند رکن می آید و ما درینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد بدانکه اضمار عبارت است از ساکن کردن تای متفاعلن و چون عسر و شنیدن رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گردد نقل میکنند بلفظی دیگر بر همان وزن که مانوس باشد بنا بر آن متفاعلن مضمر را بمستفعلن منقول میسازند و اضمار مختص بحر کامل است و عصب عبارت است از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص بحر وافر دارد و وقف عبارت است از ساکن کردن تای مفعولات و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما خبن آنست که ساکن از سبب خفیفی که در اول رکن آید ساقط کنند پس در فاعلن فعلن بکسر عین و در فاعلاتن متصل فعلاتن بماند و در مستفعلن متصل و منفصل متفعلن بماند و منقول بمفاعلن میگردد و در مفعولات معولات ماند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل فع لاتن آید بجهت آنکه خبن حذف ساکن سببی است و اینجا وتد مفروق در اول رکن است نه سبب پس خبن در بحر رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع شود اما طی آنست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن بماند و منقول بمفتعلن گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن درینجا منفصل است و ساکن چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما کف عبارت است از اسقاط

ساکن سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلات بضم آخر تنها میماند
ی نقل و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما قبض
اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن مفاعلن و در فعولن فعول بضم لام میماند
و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب و مضارع وقوع مییابد اما تشعیث
عبارتست از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند
بعضی برآنند که عین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است
ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد و در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن
بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف
و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق هست نه وتد مجموع اما
قصر آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن
مفاعیل و در فاعلاتن متصل منفصل فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مستفعل
میماند و در مفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و هزج
و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع آنست که ساکن وتد مجموع را که در
آخر رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن نمایند پس در مستفعلن مستفعل ماند و منقول بمفعولن شود
و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در
فاعلاتن خفیف آنست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش را اسقاط نموده
ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و این زحاف
در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع مییابد و
در مضارع اگرچه وتد مفروق واقع نمیشود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن خواهد بود
و در مس تفع لن منفصل اما وقص آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن او را
بیندازند درین صورت مستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این زحاف

اختصاص بحر کامل دارد اما عقل آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن
او را بیندازند درین صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این
مختص بهمین بحر وافر است اما نقص آنست که متفاعلن مضمر را طی کنند یعنی چهارم ساکن
او را ساقط نمایند درینحال مستفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصهٔ بحر کامل است اما
کسف بسین مهمله آنست که وقف و کسف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای او را اول وقف
کنند و بعد از آن ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و منقولش مفعولن
میشود اما شکل عبارت است از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و درینصورت
فعلات بضم تا میماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید اما در بحر مضارع مجال
ندارد بجهت آنکه خبن را در وی راه نیست اما حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن
بیندازند پس در فعولن فعو میماند و منقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیلن مفاعی منقول
بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن و این زحاف در بحر مدید و خفیف و هزج و رمل
و مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و احذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط
نمایند و در مستفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن متفا منقول بفعلن
بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن زحاف در بحر بسیط و کامل در جزو متدارک
مسطور است و در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد شاذ و در مس تفع لن منفصل نمی آید بجهت
آنکه وتد مفروق دارد اما صلم آنست که وتد مفروق را از مفعولات بیندازند و مفعو ماند و منقول
بفعلن بسکون عین گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و قطف عبارتست
از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و درینصورت مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و
این زحاف مخصوص بحر وافر است و ابتر آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند و درینصورت
فع میماند و بتر در رکن مفاعیلن باجتماع جب و خرم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود
و این زحاف در بحر متقارب و هزج واقع میشود اما تسبیغ آنست که الف در سبب خفیف

آخر رکن بیفزایند و درین حالت مستفعلاتن مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن مستفعل و
مستفعلن فاعلاتان مفعول مفاعیلان گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید
و طویل و مجتث امکان وقوع دارد اما اذاله آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیاده
کنند پس مستفعلن مستفعلان و فاعلاتن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف
در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض
و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل آنست که سبب
خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و
متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدع بدال
مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تا را ساکن کنند لات ماند
و منقول بفاع شود و چون الف فاع را اسقاط کنند فع بماند و آنرا مجدوع خوانند و این بحر
سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما جب بالجیم آنست که هر دو سبب را از رکن مفاعیلن
بیندازند درین صورت مفا بماند و منقول بفعل بسکون لام میشود و این در بحر هزج می آید
اما خرم عبارتست از اسقاط متحرک اول از وتد مجموع که در صدر رکن واقع شود و این خاص
در بحر هزج و مضارع و متقارب بوقوع می یابد و وقوع این بیشتر در رکن صدر و ابتدا
میباشد اما اگر فعولن را خرم کنند بی تغییر دیگر آن را ثلم گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن
جمع نمایند اثرم بثا و شاعر خوانند در صورت اول عولن بفعلن بسکون عین منقول میشود و در صورت
دوم عول بضم لام بماند و بفعل منقول میگردد و چون سباعی فاصله دارد که مفاعلتن باشد
خرم کنند فقط آنرا اعضب گویند و اگر خرم را با عصب در جمع نمایند اقصم نامند و
درین حالت فاعلتن بسکون لام شود و بمفعولن منقول میگردد و اگر عقل را با خرم در جمع سازند
اجم گویند و درین صورت فاعلن بماند و سباعی غیر فاصله دارد که وتد مجموع در اول او باشد چون خرم کنند فقط خرم

ـه قوله خرم [illegible] اگر به کمر اخرم در شو [illegible] افتد آنرا [illegible] نامند ۱۲

نباشد و چنین بیانی نیست که بنای فاعیلن را در صورت خرم فاعیلن بماند و منقول بمفعولن گردد
و چون خرم را با قبض در یک جمع کنند اشتر خوانند و در آن حال فاعلن بماند و چون خرم را با کف در
جمع سازند اخرب گویند و بجای مفاعیل را [illegible] و درین صورت فاعیل بعد خرم لام بماند و منقول بمفعول شود
لام ساکن گردد و در چهار [illegible] ابا خرم در جمع [illegible] باشد و در آن حال فاع بماند و منقول بفع
ساکن گردد و قوت این زحاف در بحر متقارب و طویل نیست و در مضارع هست و اجتماع
حذف و قصر را در مفاعیلن ابتر گویند و درین صورت مفاع بماند و منقول بفعول ساکن گردد و چون
خرم را با بتر جمع کنند فاع بماند و نیست بیان تغیرات افاعیل بدلیل استیفا و استقصا
پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف یکی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاهی مراقبه اما
معاقبه آنست که سقوط آن هر دو حرف معا جائز نباشد و مراقبه آنست که سقوط هر دو
معا جائز باشد و نه ثبوت هر دو معا جائز بود و در ذکر بحور و امثال آن اشارت برین هر دو در
مواقع کرده آید خیابان سوم در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن
بباید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که
اجزای بیت را از هر بحری که باشد با اجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر
متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف
ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن
فعلن بسکون عین و واو که بیک واو مینویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند و گاهی
حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقاء ساکنین چون در
وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع
ساقط مینمایند و اگر غیر نون است آنرا متحرک میسازند و مثال اینها ازین بیت معلوم میشود

حکیم اسدی
ز شوق گفتن [illegible] همی خورد دل [illegible] تا گشت [illegible]

واو ملفوظ نیست لهذا در تقطیع معتبر نشد ۱۲

[illegible] اول مد باشد و دوم نون نباشد [illegible] فاعلن [illegible] اسدی [illegible] ندارد [illegible]
که مثال [illegible] اینها ازین بیت معلوم [illegible] ۱۲

خیابان سوم

تا هی بر دل ۵ تقطیعش چنین کنند ز شوقی فعولن لبش نحو فعولن تا هی خور فعولن و دل فعل و تا کس مه فعولن ست ز لفس فعولن تا هی بر فعولن و دل فعل و بعضی از قدما ساکن دوم را که در وسط مصرع باید اگرچه غیر حرف مد ۵ باشد نیز ساقط مینمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار قدس سره یافته میشود اما متاخرین این را نمی پسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است ۵ بدستم ده آن رشک یاقوت را که سازم علاج عقل فرتوت را ۵ جیم علاج را بضرورت در تقطیع قطع باید کرد تا بیت موزون شود اما اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند هر دو را بحال میگذارند خواه آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه درین بیت انوری ۵ غلط را سوخت حکمت بر در سهو ۵ چرا را سوخت امرت بر سر چون ۵ تقطیع هر دو مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور درین صورت یکی را از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این در جائی است که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع سه ساکن بیایند یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ این پیک نامور که رسید از دیار دوست ۵ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ۵ تقطیعش مفعول فاع لات

---

۵ و این هم درین قاعده متحرک باشد که حرف موقوف در وسط شعر اگر غیر نون بعد مد باشد در تقطیع متحرک میشود چه از اینکه حرفی از هر دو ساکن مد و نون نباشد چنانکه در مثال مذکور است یا اول مد باشد و دوم نون نباشد چون دیار و دور و یا اول مد نباشد و دوم نون باشد چون امن و حون و صن ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد ۵ مد بودن حرف دوم ساکن ممکن نیست چه تعریف مده اینکه حرف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق باشد چنانکه ما قبل آن هم ساکن است حرکت او کجا خواهد آمد که موافقت خواهد کرد و فقدان توافق حرکت را غیر مد بودن لازم مطلب اینکه ساکن دوم اگرچه غیر نون باشد که بعد واقع شود ساقط مینماید چنانچه فخر الزمان بدر جاجی با هی لفظ شتاب در بیت قصیده چیستان علم از تقطیع دور کرده بیت مذکور اینست ۵ آن شیخ بار شعور بی نقاب آورده روحی چو آب ۵ در سر درآمد از شتاب در پاکستان شد چو عرش ۵ از بحر رجز مثمن ۵ هست و رکنش مستفعلن هشت بار ۱۲ شمشاد ۵ قوله جیم علاج را بضرورت در تقطیع اتم ظهوری جیم را به قاف وصل کرده عین را از میان انداخت و همچنین سهو در خان عاقل درین بیت تا توانی تحفه نیم بیک مقام عاقل مباش ۵ خاک سر کنید در خانه آئینه آب ۵ میم را با الف وصل کرده علین را دور کرد چنانکه همزه را در حالت وصل می اندازند این در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است ۵ ای نقاب عارضت شعله بالی نگاه ۵ عکس تو در آئینه یوسف مصری نگاه ۵ و سبب وصل آن ساکن هند مخرج عین را و سبب او کردن میتوانند و علین را با همزه میتوانند ناصر علی هم درین همین حوطه میزد و میگوید ۵ ای رنگیان بهار این همه سیر کی میبینند ۵ تاکی از مقدم تو حیران شدن ۱۲ ملاحت دار و ۵ اما گاه گاهی را پی در هم در بیت هم در کلام این حلیت می تعریف چنانکه ظهوری در تشبیب کلیم از اول لایت ... و قولیه ... از می ... میگوید ۵ ... سجال ... ۵ ... عاقل ... اتمم ... سا ... حالت ... کلام خود را از او خیال ... باید ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه

ذکر مصارع موزون از غلطی نویسنده

مفاعیل فاع لاتن و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط می نماید چنانچه درین بیت وله
من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد و اگر ملفوظ شود ساقط نمیگردد
چنانچه درین مصرع ع من از دل و جان بندهٔ جانانه شدم و های که و چه ساقط میشود
و های گریه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای یک حرف و گاهی بجای
دو حرف می آید و مثال هر سه این بیت ع قطره گشته لعل لب جانانه ام شد آب حیوان
پر شده پیمانه ام زین بیت های گشته بجای دو حرف در تقطیع می آید و های جانانه ساقط
و های لفظ شده در حساب یک حرف [illegible] تقطیعش چنین است کشته لع فاعلاتن [illegible] لب جانا فاعلاتن
نه ام فاعلن آب حیوا فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مانه ام فاعلن و واو خواب و خود
و خوش و خورشید و مانند آن ساقط میشود و همچنین واو تو و چو و دو [illegible] که ملفوظ شود
ساقط است و حرف مشدد قائم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نمیگردد

خیابان چهارم در تفصیل اوزان بحور و امثلهٔ آن باید دانست که هر بحری که زحافات
و ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحافات داشته باشد مزاحف نامند و بحور بسبب زحافات
متنوع بانواع متعدده و متشکل باشکال مختلفه میگردد و ما انچه از آنجمله میان شعرای عجم متداول است
بتفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحور دایرهٔ مختلفه و مؤتلفه را اکثر شعرای عجم اصلا استعمال
نکرده اند و از متاخرین اول مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته و از آن باز این بحر
در شعر عجم شیوع یافته و بحور سه دایرهٔ دیگر در میان ایشان شایع و مستعمل است مگر بحر مقتضب
از دایرهٔ مشتبه که آنرا نیز بندرت آورده اند و مقصود از شیوع استعمال کثرت است پس اگر
کسی بطریق ندرت و شاذ در بحور غیر مذکوره شعری گفته باشد حکم مستعمل بر آن نمیتوان کرد
مثل این غزل که در بحر [illegible] گفته شده قطرهٔ [illegible] ناگزیر [illegible] آب شود ز شرم [illegible]
لفافی تو [illegible] مذکور [illegible] مستفعلن مطوی مفعولات [illegible] مستفعلن مطوی
و فاعلن مخبون [illegible] آمده و مثل این بیت که در بحر طویل [illegible] گفته [illegible]

جهانی تماشائی ٭ ز لعل می آلودت نظرست و شیدائی ٭ پس بحوری که نزد شعرای عجم متروک است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل ایشان هزج و رجز و رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقارب است و بحر کامل اعجم از سالم در فارسی نیاورده اند و بنای زحافات او را در اجزای بیت ورای طریقه شعرای عرب گذاشته چنانچه در هر موضع اشاره بآن کرده شود و باین سبب اوزان اینها در اکثر جاها غیر اوزان عربست و در بعضی جاها مطابق بحر هزج شعرای عرب این بحر را مسدس و مربع استعمال کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و مثمن را سالم و مزاحف نیز می آرند اما مسدس را سالم نمی آرند و عروض و ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده اند سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجای خود مذکور شود و اما در صدر و ابتدا و حشو آن زحافات بسیار می آید و اوزان بسیار از آن حاصل میشود هزج مثمن سالم خاقانی گوید ٭ نثار اشک من هر شب شکر ریزیست پنهانی ٭ که هست راز ناشوئی آن بازار و پیشانی ٭ تقطیعش نثاری اش مفاعیلن کمن هر شب مفاعیلن شکر ریزیش مفاعیلن ت پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان سالم آمده هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید ٭ دردی که مراست بهم نفرستم ٭ گر عافیتش صرف دهی هم نفرستم ٭ بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است هزج مثمن اخرب گفتی که بخاقانی وقتی شکری بخشم ٭ بخشودنیم والله وقتست گرم بخشی ٭ بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم و حشو یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر ٭ وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی ٭ حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی ٭ بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و یک حشو یک جزو اشتر و

بحر هزج

اخرب مکفوف

یکجزو سالم آمده **هزج مثمن مکفوف مقصور محذوف** مولوی روم قدس سره فرماید ع زهی باغ زهی لاغ که بشگفت ز بالا ٭ زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی الله اینجا همه اجزا مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ماقبل ضرب مکفوف است و تتمه اوزان هزج مثمن در رباعی مذکور شود **هزج مسدس مقصور** شیخ نظامی گوید ع سخن گوهر شد و گوینده غواص ٭ بسختی در کف آید گوهر خاص ٭ بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و درین وزن اختلاف عروض و ضرب در قصر و حذف جائز است **هزج مسدس اخرب مقبوض** مسبغ خاقانی گوید ع هر نعمت که آسمان حشر کرد است ٭ نحو غذا بدل آورده است ٭ بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن زحاف هم تغییر می یابد چنانچه درین بیت ع ولله یا دانش من نشناخت و هرآهی ٭ و انش یکبر است و دهر نامرد است ٭ اینجا صدر اخرم و ابتدا اخرم و عروض سالم و ضرب مسبغ آمده و حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است **هزج مسدس اخرب مکفوف** انوری گوید ع تا کار کس آن نیست کز او خواهد ٭ کارت همه آن باد که تو خواهی ٭ بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر حشو را جای مکفوف و جای مقصور آرند جائز است **هزج مسدس اخرب مقبوض** انوری گوید ع چندانکه مروت است در دادن ٭ در ناستدن هزار چندان است ٭ هر دو مصرع بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبغ است **هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف** شیخ نظامی **بیت** ع از چهره و زلف پیشکشت ٭ در دامن ازدها گنجت ٭ بر وزن مفعول مفاعلن فعولن ٭ و اینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین وزن چندین زحاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری ع ای زرین نعل آهنین سم ٭ ای سوسن گوش خیزران دم ٭ بر وزن مفعولن

له قوله هزج مسدس اخرم چونکه درین بیت عروض سالم و ضرب مسبغ است لهذا مصنف رحمة الله علیه درینجا قید مسبغ فرو گذاشت جائیکه عروض و ضرب هر دو مسبغ باشند قید مسبغ معتبر شود ۱۲ منه

فاعلن فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده و درین بیت جامی ع ای خاک تو تاج سر بلندان دیوانهٔ تو عقل هوشمندان اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی بمثل بیت اول است و درین بیت قتیل ع شیرین کار سکند چو بنیاد صد شهر و ده آورد چو فرهاد اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است و تحلیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشو مقبوض خواهد بود و اگر اخرم آید حشو اشتر خواهد بود لاغیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف زحافات اعوام سکته شعر گویند

بحر رجز

بحر رجز و این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی بیشتر و شعرای عجم مسدس این بحر هم بیاورده اند و همچنین مزاحفات آن را غیر از مخبون و مطوی کمتر استعمال نموده اند

رجز مثمن سالم

رجز مثمن سالم خاقانی گوید ع مرغان و ماهی در وطن آسوده اند الّا که من بر من جهانی هر دو زن تنگ شوده اند الّا که تو تقطیعش مرغان و ما مستفعلن هی در وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن دل لاک من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده و استاد عبد الواسع جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیدهٔ مسجع درین وزن گفته این بیت از آنجاست ع دارم ز لب نیرنگ او دل چون تار تنگ او آه از دل چون سنگ او و ز ناز و خشم و جنگ او تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم در چنگ او و ز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن

رجز مثمن مطوی مخبون

رجز مثمن مطوی مخبون خاقانی گوید ع خانهٔ دل بچار حد وقف غم تو کرده ام حد و فناهیت بود چهار حد چه بود وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده است اوله الی آخره و اگر خبن را بر طی مقدم آرند وزن چنین میشود ع فغان کنان نه سحر بکوی تو بگذرم

سله قوله و شعرای عجم مسدس این بحر هم از مسدس آوردن شعرای عجم انکار مقصود نبودن قاعده متاسف در زان عجیب تر از هر عجیب است لازم بود که این را هم نیز شکسته استعمال و اخل کرده است ۱۲ منه

چو نیست ره سوی توام پیام دوری نگرم ، وزنش مثل بیت سابق است ، رجز مثمن
مطوی مولوی روم قدس سره فرماید ؎ مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم ، تقطیع مفتعلن هشت بار است و در اینجا
جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم ؎ ای از رخت ماه فلک گشته خجل
پیش قدت سرو سهی پای بگل ، تقطیع و پیش مستفعلن تمام میشود ، رجز مسدس
مطوی ؎ در بزم آن ماه بیا بنفشه مشکو از آن ماه راست بسی ، وزنش پیش
مفتعلن تمام میگردد و زحافاتی که شعرای عرب درین بحر بکار برده اند مطبوع فارسیان
نبوده لهذا استعمال نکرده اند ، بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن نیاورده اند و فصحای
عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه اکثر
محذوف یا مقصور یا مقطوع یا مشعث یا مسبغ ، رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید ؎
تا خزان زد خیمه کافور گون بر کوهسار ، سفرش زنگار گون بر داشتند از مرغزار ، تقطیع چنین
میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمه ای کا فاعلاتن فور گون بر فاعلاتن کوهسار فاعلان الخ در اینجا
عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم آمده ، رمل مثمن محذوف معزی گوید ؎
روی او ماه است اگر بر ماه مشک افشان بود ، قد او سرو است اگر بر سرو لالستان بود
و در اینجا عروض و ضرب محذوف و باقی بمثل بیت سابق است ، رمل مثمن مشکول
خاقانی گوید ؎ بغلامی تو ما را خبر از جهان برآمد ، گر سیه زلف کمرکش کمری فرست ما را
بر وزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و در اینجا یک جزو مشکول و یک جزو سالم بترتیب آمده
رمل مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید ؎ میکنم هر نفس از دست فراقت فریاد
آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد ، بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان و در اینجا عروض مشعث
مقصور و ضرب مخبون مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمده و درین بیت با یا فتحا
؎ این که از وصل توام غنچه مقصود شگفت ، گل آن است که با خار غمت ساخته ام

رجز مثمن مطوی
رجز مسدس سالم
رجز مسدس مطوی
بحر رمل
رمل مثمن مقصور
رمل مثمن محذوف
رمل مثمن مشکول
رمل مثمن مخبون مقصور

عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی[۱] مثل بیت سابق است رمل مثمن مخبون مقطوع
مرزا صائب گوید ؎ عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد ٭ آتش از سرزنش خار چه پروا آرد ٭
تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون عین
رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ؎ مردمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم ٭ باید
اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی ٭ بر وزن[۲] فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده
و بعضے از فصحاے عجم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند
چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته ؎ رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و
خال لبت ای سرو پری لدی سمن بر ٭ شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است
و بلال و طرف چشمه کوثر ٭ تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود و از ان جمله صدر فاعلاتن آمده
و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث مقصور
انوری گفته ؎ روز عیش و طرب بستان است ٭ روز بازار گل و ریحان است ٭
بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل مسدس
مثل مثمن است که شرح داده شد و اعادهٔ آن تحصیل حاصل است بحر سریع سالم این بحر را
بیچ یک از شعراے عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب این بحر را اکثر
مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار کرده سریع مطوی موقوف
شیخ نظامی گوید ؎ شیر سگے داشت که چون بو گرفت ٭ سایهٔ خورشید بر آهو گرفت ٭
تقطیعش چنین میشود شیر سگے مفتعلن داشت که چو مفتعلن بو گرفت فاعلات الخ و در ینجا
عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی

رمل مثمن مخبون مقطوع
رمل مثمن مخبون
رمل مسدس مخبون مشعث مقصور
سریع مطوی موقوف
سریع مطوی مکسوف

[۱] قوله و باقی مثل بیت سابق الخ درین عبارت تسامح است چه در بیت سابق ابتدا سالم و درینجا مخبون است
[۲] و همچنین در بیان این بحر قید مشعث افزودن است ۱۲ شمشاد و قوله بر وزن فعلاتن هشت بار الخ
درین شعر صدر و ابتدا سالم است پس بر وزن فعلاتن هشت بار چگونه خواهد شد فرکنش فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن است دو بار ۱۲ شمشاد

فرماید ع شیر خدا شاهِ ولایت علی ٭ صیقلی شرکِ خفی و جلی ٭ بر وزن مفتعلن مفتعلن
فاعلن و در اینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقهٔ اسلام شود
از زلف تو ٭ خاتمِ جم خواهی تاوان آن ٭ وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و
مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی
موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است و این تغیر زحافات را عوام شکستهٔ شعر خوانند چنانچه درین
بیت ولهٗ قمری از بوستان خاموش گشت ٭ فاخته از لحن فرو ایستاد ٭ وزن مصرع اول
مفعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی
مقطوع مجدوع ع ای گلِ رویت سنبل خیز ٭ حلقهٔ زلفت آتش بیز ٭ بر وزن مفتعلن
مفعولن فاع و در اینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین
وزن گاهی مکفوف بجای مقطوع و منحور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت فقیر
تیغ بکف از ناز بیا تا نشده عمر من سپری ٭ بر وزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف
ع ای نازنین در کوی ما گذر کن ٭ ای مه جبین بر روی ما نظر کن ٭ بر وزن مستفعلن
مستفعلن فعولن و در اینجا عروض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن در
فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر نیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند و مسدس
مثمن بیاورده اند و عجم مسدس را کمتر استعمال نموده اند و عروض و ضرب را یا موقوف
می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف انوری گوید
ع نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ٭ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ٭ تقطیعش
چنین میشود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ
و در اینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف
و در حشو مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی موقوف مکسوف خاقانی گوید
ع عشق تو میفشرد پای بر نمط کبریا ٭ برد بدست نخست هستی ما را ز ما ٭ بر وزن مفتعلن فاعلا

مفتعلن فاعلن و این عکس بیت اول است فتامل و در حسن مطلع این قصیده زحاف را تغیر داده و لهٔ گیرم چون گل نه ساخته خویشتن لباس شد گم ز بنفشه سیاس و وصفه نیلی و طاء[١] صدر درین بیت مقطوع آمده و باقی مثل مطلع مذکورست و درین وزن تغیر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شده درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد بر گذشته سی تراحد و نهایت نهاده شد بحر فلک را که بچه جست سپهان گران شد بمغز هم اندر نشاند و زجگرم برگذشت شد حد کشیده حسام نوک زده و سنان شد چنان فتاده درین دوران چو چاک ورد برگ گل شد چنان گذشت آن ازین چو سوزن از پرنیان شد بیت اول منسرح مثمن مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم نیز همین وزن است مگر صدر آن که مخبون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اول است امّا در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده و وزن آنست مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید بافتن ریسمان نه معجزه باشد شد معجز داود بین که آهن بافت[٣] بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمده باقی اجزا مطوی منسرح مسدس مطوی مثالش شاه جهان باد تا زمانه بود شد کز کرم

منسرح مثمن مطوی مجدوع

منسرح مسدس مطوی

---

[١] قوله نیلی و طاء الخ و طاء بفتح رفتن و پامال کردن و بکسر واو و همزه در آخر با کسی جامع انفته جامه که بر سر بیچ و غیر آن بیندازند و بمعنی بستر و نهالین و لباس ١٢ ع [٢] قوله و باقی مثل مطلع مذکور الخ درین مقام هم تسامح است چه در مطلع حشو موقوف و عروض و ضرب مکسوف است و درین بیت حشو مصرع اول مکسوف و عروض موقوف و حشو مصرع ثانی موقوف و ضرب مکسوف است ١٢ الحمد عبید الاحد شمشاد [٣] قوله بیت اول منسرح الخ درینمقام اختصار در از کار است چنین باید بیت اول منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف است مصرع اول بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و دوم بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و در بیت دوم صدر مخبون مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور مصرع دوم بیت اول است و در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده مصرع اول بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلن و مصرع دوم بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات ١٢ الحمد عبید الاحد عفا عنه الصمد [٤] قوله بافتن ریسمان الخ تقطیعش چنین باشد بافتنی مفتعلن ریسمانه فاعلات معجزه با مفتعلن شد فع معجز دا مفتعلن ود بینکه فاعلات آهن با مفتعلن فت فاع ١٢

خلق شاد باشد بود شد بوزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده مثمن

مسدس مطوی مقطوع ع بسکه بود بیت اسیر شد جانم که گر نگیزی گر بخت شود اثم بر وزن مفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض و ضرب مقطوع و با قطع طی آمده و این

دو وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است بحر مضارع سالم این بحر هیچیک از

شعرای عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر خبن و شکل را مجال نیست چه آنکه فاع لاتن و غیره

مفروق دارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن سببی است و میان دو نون مفاعیلن

درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معا جائز نیست مضارع مثمن اخرب

خاقانی گوید ع از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم شد زین جفا نگرددانم که نیک دانی

تقطیعش چنین میشود از تو و مفعول فا نیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن

الخ و درینجا رکن مفاعیلن اخرب آمده و فاع لاتن سالم و حکیم خاقانی در مطلع و دیگر ابیات

این غزل زحاف را تغیر داده و آن اینست وله کردی تحسن یا با عهدی چنانکه دانی شد

ماند با تکه بسر آن عهد خود نمانی شد از عون من نوالله فی سرای سیران شد بکره گیجران

وصلم ناکرده میهمانی شد در مصرع ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و با

هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور امیر خسرو

گوید ع گفتم مرا سه بوسه ده اسے ماه مهربان شد گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان شد بوزن

مفعول فاع لات مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب

مقصور آمده و درین بیت وله از پای او عبیر شود گرد ره با شد از دست او خلق شود الخ

له قوله یا فی مطوی آمده اثم حشو مطوی موقوف است زیرا که در گر بخت بیت اسیر بر وزن فاعلات بسکون تا است

پس درین وزن قید موقوف هم زائد گردیده است ۱۲ محمد عبد الاحد عفی عنه سله قوله در مصرع ثانی مطلع اثم تقطیع

مصرع ثانی مطلع چنین است مانند مفعول الکه بسر فاعلات آن عهد مفاعیل نمانی فاعلاتن و تقطیع مصرع اول از بیت

بدینگونه است از عون مفعول من نوالله فاعلات فی سرای مفاعیل آخران فاعلات و حشو فاعلات و مفاعیل مکفوف آمده اما

در عروض فاعلات مقصور است و عروض بیت سابق فاع لاتن سالم پس صاحب نکت تسامح کرده ۱۲ محمد عبد الاحد عفی عنه

در رکن عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت انوری
ای تا بر شب الفیه ایام نستیر و از رای تو اجازت یابد گر آفتاب ، مصرع اول بروزن
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع دوم بر وزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لات
آمده اول اخرب مکفوف محذوف است و دوم اخرب مقصور ، مضارع مثمن مکفوف مقصور
گر آن طره است مشک بیا چون ندا دبوسه ، ور آن چهره است ماه چرا در خشید روسه
بر وزن مفاعیل فاع لات چهار بار و درینجا رکن مفاعیلن مکفوف و رکن فاع لاتن مقصور
واقع شده ، مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید ، تا ملک جهان را مدار
باشد فرمانده آن شهریار باشد ، بر وزن مفعول مفاعیل فاع لاتن درینجا یک رکن
فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی که در هجو پدر خود گفته
ما هم طمع او چو تیشه خشک شده ، هم خوی او برنده چو منشار شد ، یک رکن فاع لاتن از اصل
مثمن در عروض و ضرب کم شده و در حافی مطابق بیت سابق است و وزنش مفعول فاع لات
مفاعیلن میشود ، مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور انوری گوید ، گوهر صفت
چشم گوییا ببین ، بخت سمان را ستین ، پیشش بدل ... و دام ... در هم زده صفهای
حور عین ، بر وزن مفعول مفاعیل فاع لات و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض
و ضرب مقصور آمده مگر عروض بیت دوم که محذوف است نه مقصور و ازینجا معلوم میشود که مضارع
مثمن را چون مسدس نمیکنند از فاع لاتن یکجزو کم میکنند نه از مفاعیلن ، بحر مجتث و این
بحر را عرب اکثر مسدس مربع آورده اند و شعرای عجم غیر از مثمن نیاورده اند و درین بحر
طی و خبل را مجال نیست مجتث آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از سبب و در ...
وزن ... لن این بحر ... مجتث مثمن ... گوید ، تو آن سگی
که همه آسمان جبین تو بوسد ، ملک نرسد ... فرود آید و زمین تو بوسد ، تقطیعش چنین میشود
تو آن سگی مفاعلن که همه آ فعلاتن ... مفاعلن ... تو بوسد فعلاتن الخ و درینجا همه اجزا

مضارع مثمن مکفوف مقصور

مضارع مسدس اخرب مکفوف

مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور

بحر مجتث

مجتث مثمن مخبون

مخبون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید بیت بجهان علم ورشوم چو خاک
مهین[1] شد وهم کهان بخورم ورخورم بکوه گیاه شاید بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
دوباره ودرینجا عروض وضرب مخبون مقصور وباقی مثل بیت سابق و درین وزن
گاهی جزو دیگر مشعث آرند وگاهی عروض محذوف وضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه
درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیر که در ترکش فلک شد بیت دلم
نبیر انگشت امتحان نکشود شد وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فع مصرع ثانی بر وزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده وگاهی عروض یا ضرب را و درین وزن مقطوع
آرند چنانچه درین بیت وله بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب بدان صفت که بود
هب را میان آتش شد درینجا ضرب مقطوع آمده وباقی مخبون صورت است و درین بیت
عنصری بیت هنوز لشکریان را ز خون مردان شان شد سم ستور لعل است و تنها اخمر
وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات بسکون عین مصرع دوم بر وزن مفاعلن
مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور وضرب مقطوع و
صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یکی مخبون و یکی جزو مشعث
آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر خفیف و این بحر را شعرای عجم
غیر از مسدس نیاورده اند وصدر و ابتدا ایشان یا سالم یا مخبون می آید یا مسبغ وعروض
وضرب ایشان گاهی مقصور یا محذوف وگاهی مشعث وگاهی مقطوع گاهی مخبون آرند و این بحر
نیز مطوی ومخبول نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد خفیف مسدس مخبون بیت
ای صبا بوسه زن زمین در او را شد در نهد لب چو شکر او را تقش نسخ چنین میشود ای صبا
بو فاعلاتن بزن زمین مفاعلن در او را فعلاتن الخ و درینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده

[1] قوله مهین الخ مهین بفتح میم وکسر ها و یای معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازاً بمعنی حقیر و خوار ۱۲ غ [2] قوله دم الخ دم بالفتح وتخفیف میم در عربی بمعنی خون در فارسی بمعنی نفس و سخن و افسون و فریب و مکر و جرعه و مانند آن از آب و غیره ۱۲ غ

خفیف مسدس مخبون اشعث مقصور حکیم سنائی قدس سره در منقبت سید
الاوصیا علیه السلام گفته است هم نبی را وصی و هم داماد شد چشم پیغمبر از جمالش شاد شد بر وزن
فاعلاتن مفاعلن فعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب اشعث
مقصور آمده و در بیت خاقانی چون کنم چون بگلستان امید دیده ام را نصیب
خار افتاده عروض وزن مقصور و ضرب اشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابق است و
تشعیث در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مخبون مقطوع
حکیم سنائی فرماید سر نداری کلام دستور شد که بر دنا است از سر دور شد بر وزن فاعلاتن
مفاعلن فعلن ... و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض
و ضرب مقطوع آمده مقتضب و ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نیست
و آن اینست ... گلعذار هستی فصل نوبهار هستی شد من اگرچه ننگ توام عز و افتخار منی شد
تقطیعش چنین شود ... گلع فاعلات ذار هستی مفتعلن فصل نوب فاعلات هار منی مفتعلن الخ
و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از
قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعد ازو بعضی دیگر نیز غزل
درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی ز خدنگهای جفای او چه قدر
خوشم که ... ز لطف نکرده یکی گذر ز قفای آن و گری رسید شد و راقم حروف مزاحف
و مسدس این بحر را نیز گفته فقیر ... خیالت را چه شد که بجا نماند دست خیلم ز داغت کن
و فا ... گذارد ... بر وزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم و یکی مضمر
علی الترتیب آمده کامل مسدس مضمر مذال فقیر گوید سه چو عیان شوی آسایم روح
و روان ... چو نهان شوی ... از جان من خیزد فغان شد بر وزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان
و درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را
شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف بانواع زحافات آورده اند اما غیر از

خفیف مسدس مخبون اشعث مقصور

خفیف مسدس مخبون مقطوع

مقتضب

کامل

مثمن اختیار نموده و عروض و ضرب این را یا سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب
مثمن سالم شمعون بخاری گوید ه زمین گرد و از نعل اسپان شده چو اگرد و از گرد
سپهران شده بر ٭ تقطیعش چنین باشد زمین گر فعولن د و ز نعل اسپا فعولن فعولن الخ و در اینجا
همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی گوید ه بیک چشم زد[1]
از دل سنگ سخت ٭ بمعجز در آورد نوبر درخت ٭ بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول و در اینجا
عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف حکیم مذکور گوید ه
عروسی است می شادی آیین او ٭ که باید خرد داد کابین او ٭ بر وزن فعولن فعولن
فعولن فعل و در اینجا عروض و ضرب محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم شیخ رضی
ارتیمانی گوید ه نتوان گذشتن آسان از آن کوی گل تا بگر دل تا بزانو ٭ بر وزن
فعلن فعولن چهار بار و در اینجا یک جزو اثلم و یکی سالم بترتیب متقارب مثمن اثلم مقبوض
مولوی جامی این وزن را بشانزده رکن بنا نهاده ه ای جمال تو قبله جان
حریم کوی تو کعبه دل ٭ فان سجدنا لبابک نسجد و ان سعینا الیک نسعی ٭ بر وزن فعول
فعلن هشت بار و در اینجا یک رکن مقبوض و یکی اثلم بترتیب آمده بیت مثمن این است
ه زدرد هجرت چه چاره سازم چو شمع دور از تو میگدازم ٭ الخ و در عروض و ضرب
این بحر اکثر می آرند و نوعی دیگر[2] از این وزن است که یک رکن اثلم مقبوض و یکی سالم
بترتیب بیارند و بعضی از شعرای عجم این را شانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم
کاشی غزلی درین وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است که در جواب او گفته
فقیر ه زلف دلاویز بر مه رویت تیره شب است و آتش ٭ جامه صبر هم در کف عشقت

[1] قوله بیک چشم زد الخ یعنی در یک چشم زدن از سنگ سخت بسبب معجزه درخت نوبر آورد ۱۲ شمشاد ۱۲
[2] قوله و نوعی دیگر از این وزن است الخ اگر فعولن مقبوض را با خرم جمع نمایند فعول منقول بفعلن اثلم ... را اثرم میگویند چنانچه خود مصنف در تقسیم خرم بیان نموده پس در اینجا بجای اثلم مقبوض صرف اثرم کفایت کرده تا موافق قاعده ... الخ
زلف دلاویز بر وزن فعلن فعلان ... است نه بر وزن فعلن فعولن ... ۱۲ شمشاد

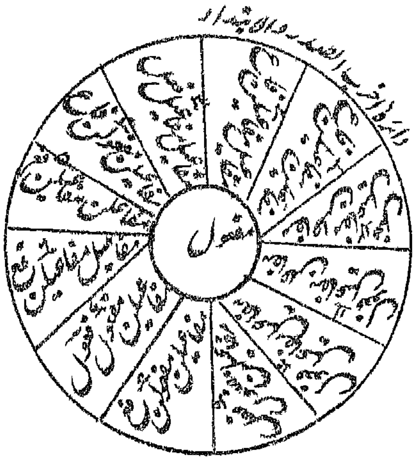
متقارب مثمن سالم
متقارب مثمن مقصور
متقارب مثمن محذوف
متقارب مثمن اثلم
متقارب مثمن اثلم مقبوض

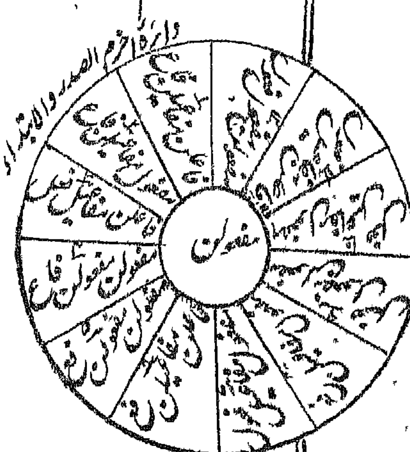
واهل یوسف وسعت نیز بروزن فعلن فعلن هشت بار بحر متدارک این بحر را
ابوالحسن اخفش استخراج نموده چنانچه در مبحث دوائر تشریح کرده شد متدارک مثمن سالم
؎ حسن و لطف ترا بشد مهر و مه ٭ خط و خال ترا مشک چین خاک ره ٭ تقطیعش
چنین کنند حسن و لط فاعلن ف ترا فاعلن بشد فاعلن مهر و مه فاعلن الخ و درینجا همه
ارکان سالم آمده متدارک مثمن مخبون ؎ چه رخست بود گل باغ ارم ٭
چه قدست بود قد سرو چمن ٭ بروزن هشت فعلن بکسر عین و درینجا جمیع اجزا مخبون آمده
متدارک مثمن مقطوع ؎ بر دم پیشت دارم زاری ٭ تا کی ظلم تا کی آزارم داری ٭
بروزن فعلن بسکون عین هشت بار در مثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمه الله درین وزنست
و درینجا اگر بعضی اجزا مقطوع و بعضی مخبون بیارند جواز دارد چنانچه درین بیت شیخ بهائی
؎ یا رب یا رب بهائی ما را ٭ آن نامه سیاه خطا کردار ٭ صدر و ابتدا مقطوع و عروض و ضرب
مخبون مذال و ضرب مقطوع مذال و حشو یعنی اجزا مخبون و بعضی مقطوع آمده و این وزن
یعنی متدارک مثمن مقطوع را صوت الناقوس گویند و وجه تسمیه اش از جابر بن عبدالله
انصاری چنین منقول است که در راه شام با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
سیر میکردیم بدیری گذر افتاد و نصرانی دران دیر ناقوس مینواخت چون آنجناب صدای
ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید ؎ حقا حقا حقا حقا ٭ صدقا
صدقا صدقا صدقا ٭ و چند بیت دیگر مشتمل بر بی اعتباری دنیا همه را این بیت فرموده
انتهی این بیان بحوری است که شعرای عجم آنرا استعمال کرده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر قریب
و جدید و مشاکل که متأخرین اختراع نموده اند در دیوان هیچیک از اساتذه عجم شعری بران
دیده نشد و مع هذا ازین پنج دائره که در صدر این حدیقه شمرده یم بر نمی آید بنابران بغرض تکمیل تتمیم
ویکی از معاصران امیر خسرو دهلوی که عاشق صادق نام داشت رساله عروض و صنایع تالیف نموده
و آنرا جامع الصنایع نام کرده و در آنجا سه بحر دیگر اختراع نموده و باعتقاد خود وزن تازه پیدا

بحر متدارک
متدارک مثمن سالم
متدارک مثمن مخبون
متدارک مثمن مقطوع

ساخته و این سه بحر از ترکیب آن هر سه پیدا شده اول متفاعلتن مفعولاتن و چون مخبون
کرده شود متفاعلتن و فعلن بکسر عین است و مفعولاتن بسکون عین و اول
بحر متدارک مخبون است و دوم مقطوع چنانچه شرح آن مفصل در شده خیابان [illegible]
در بیان اوزان رباعی بباید دانست که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و آنرا
دوبیتی نیز نامند و رباعی جز در بحر هزج نمی آید و شش زحاف بکار میرود و ازین شش
زحاف بیست و چهار وزن بهم میرسد اما زحافات شش خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب
و بتر و شتر و اجتماع خرم و هتم است و رکن مفاعیلن اخرم مفعولن بود و اخرب مفعول و
مقبوض مفاعلن و مکفوف مفاعیل بضم لام و اهتم فعول بود و مجبوب فعل بود
و ابتر فع و اشتر فاعلن و از اجتماع خرم و هتم فاع میرسد اما از جمله بیست و چهار
وزن رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدای آن اخرب می آید و در دوازده
وزن دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست که یکجزو حشو
مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرم اهتم آید دوم آنکه یکجزو حشو مکفوف و یکی سالم
آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو مکفوف آرند و عروض و ضرب
مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آرند و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر باشد هفتم
یکجزو حشو سالم و یکی مقبوض باشد و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب
ابتر باشد نهم آنکه حشو یک جزو سالم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف
بود و عروض و ضرب اهتم یازدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد عروض و ضرب اهتم دوازدهم
آنکه حشو مثل یازدهم و عروض و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای
آن اخرم می آید یکی آنست که یکجزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم اهتم باشد دوم آنکه یکجزو
حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه جزو [illegible] مکفوف و عروض [illegible]

وضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم و عروض و ضرب مشل اول آرند پنجم آنکه حشو مشل چهارم و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند هفتم آنکه حشو یک جزو اخرب و یکی مکفوف آرند و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر آرند نهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب آرند دهم آنکه یکجزو حشو اخرب و یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آرند یازدهم آنکه یکجزو حشو اشتر و یکی مکفوف و عروض و ضرب اهتم آرند دوازدهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض و ضرب اهتم و صورت این بست و چهار وزن از این دو دائره آشکار شود





و سوم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع از آن مشتمل بر وزنی است سه رباعی در اوزان اخرب و سه رباعی در اوزان اخرم اما رباعیات اوزان اخرب اینست

ای عشق ترا چو من هزاران طالب ❊ دیدار ترا بوسف مصری راغب ❊ در هجر تو چشم را سد محنت و غم
هر که نگردی تو از من غائب ❊ دل در پیش تو آورده من ❊ را بنیانه ❊ دست من و زلف تو ❊ ...در آنچه در عالم

۱؎ قوله در عالم الخ در عالم بر وزن مفعول اخرم است نه اخرب پس موزون بر وزن از اوزان دائرهٔ اخرب الصدر چگونه خواهد شد اگر تسلیم خلاف قاعده متحرک نمایند موزون بر وزن اخرم میشود ولیکن دو حرف آخر بیت از تقطیع دور میشود حالانکه در چنین مقام حذف یک حرف هم جائز نیست لا غیر حاصل کلام این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائرهٔ اخرم الصدر است نه بر وزنی از دائرهٔ اخرب الصدر نیک موزون وزن دائره مذکور الصدر شود و معلوم میشود فانظر و تفکر ولا تکن من المکابرین ۱۲ محمد عبد الاحد لکهنوی

بیش از این درمانده چو نیست شد آن به که نوازیم فدای بنده نوازش و از آنکه نمودیم بهم هجر است
زار شد از کوه غمت بر دل تنگم صد بار شد خواهم که به پیش تو بگویم غم دل شد چو آواره من بی تو بود
دشوار شد و آثار رباعیات اوزان اخرم ابتر است ۵ هجرانت خون بسی در دل کرده و اند
در سینه من منزل کرده دیگر تا کی فزائیم محنت و غم شد کش هرگز این تمنا بیدل کرد و له
یار آمد یار آمد یار آمد هی خوش بنشین بخیر بد بیشان تا کی شد یکساعت زانا هم بین و در بسیا
تا یابی از جام لب لعلش می شد و له جان دادم در راه وفای صنمی دل کردم قربانش
بی بینش و کمی شد از دستم کار اگر نیاید چه غم است شد در دیده و دل بهست سوزی و غمی
و درین موقف فن عروض بپایه اتمام یافت والحمد لله اولاً و آخراً الحدیقة الرابعة
فی علم القوافی قافیه عبارت است از چند حرفی معین که آنرا آخر مصرع یا آخر
بیت در الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات
مثنوی آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت می آید
و حد قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در ماقبل او باشد با متحرکی که ماقبل این
ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت شعر مینائی بکام کاهل و
در هم مائل شد جهل شان پیش علم شان حایل هم مائل و حامی داخل حروف مذکور است
و وجه این معلوم خواهد شد و این قول قلیل است و تحقیق آنست که کلمه آخر بیت تمام
داخل قافیه است و بعضی ردی تنها را قافیه شمرده اند و این اگرچه وجهی دارد اما خطا

---

۱۰ قوله در دیده و دل الخ در حفا در دید بر وزن مفعول اخرب است اخرم پس موزون بر دو ترا از دایره اخرم الصدر شد کی
نیست از تقطیع معلوم میشود که این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دایره اخرب است که موزون دلشوق در رباعیات
دایره مذکور گذشت یازدهم سوم دایره مذکور نی موزون باشد و موزون وزن دوازدهم از دایره اخرم الصدر در رباعیات
دایره اخرب الصدر والله اعلم ۱۲ حشمت شاد و ۱۱ قوله در آخر مصرع الخ در آخر بیتها یا بیت یا چیزی که منزله آخر مصرع
یا بیت است تا تعریف مر قوافی مردف را نیز شامل گردد زیرا که در قوافی مردف آخر حقیقی مصرع و بیت نمیشود فقط قافیه ۱۲ حشمت شاد ۱۲
قوله در الفاظ مختلفه الخ بحسب لفظ و معنی معاً چنانکه در لفظ خاور و یاور یا بحسب لفظ تنها چون قافیه نیان و نسیان یا
بحسب معنی تنها چنانچه در قافیه باد بمعنی باد و گر و باد بمعنی جاروب است ۱۲ حشمت شاد

ازمساحتی نسب ... چنانچه بجای خود گفته شود وحق واقع آنست که قافیه حروف وحرکات
معین[1] دارد وبه چهار ... ی چند ملقب میگردد وحیثی چند لاحق بآن میشود که احتراز از بعضی واجب
واز بعضی مستحسن ... ست اما اینهمه را در چند شعبه وانمائیم شعبهٔ اول دربیان حروف قافیه
بباید دانست که ... یکی اصل قافیه است وقافیه بدون او متحقق نمیشود وهشت حرف ملحق
باو میگردند چهار قبل ... روی می آیند وچهار بعد از روی اما آن چهار که قبل از روی واقع میشوند
ردف وقید وتاسیس ودخیل ست وآن چهار که بعد از روی می آیند وصل وخروج ومزید و
نائره است اما ردف[2] ... عبارت از الف ویا وواو ساکن است که بی فاصله قبل از روی آید
چنانچه درین سه بیت ... سنائی قدس الله سره که در منقبت سیدا وصیا گفته ع ای سنائی
بقوت ایمان ؛ مدح ... دینگو پس از عثمان ؛ این فضل آفت سرای فضول ؛ آن علمدار
وعلمدار رسول ؛ بشنیده ... مصطفی تاویل ؛ گشته مکشوف بر دلش تنزیل ؛ در بیت اول
نون روی والف ردف ... است ودر بیت دوم لام روی وواو ردف است ودر سوم لام
روی ویا ردف است ... حرف بعد از ردف وساکن واقع شود مثل یافت وتافت ودوست
وپوست وریخت وآمیخت ... یعنی حرف بعد از ردف را اصل ردف شمرده اند وآنرا ردف زائد
نام کرده وخواجه نصیر الدین ... طوسی رحمة الله علیه در رسالهٔ معیار الاشعار حرف مذکور را داخل
روی شمرده وآنرا روی ... اعت خوانده وپوشیده نماند که در فارسی واو ویا ردف معروف

[1] قوله حروف وحرکات معین دا ... از لفظ دارد معلوم میشود که قافیه چیزی دیگر است وحروف وحرکات چیز دیگر یعنی حروف
وحرکات جزو قافیه میشوند نه عین ... دین تحقیق ومذهب اخفش رحمة الله علیه فی تحقیق ظاهر میشود وتعریف حقیقی قافیه
در پردهٔ خفا میماند اکنون میگویم که قا ... عبارت است از حرفی مع حرکتی یا مولفست از حروف وحرکاتی که شاعر آنرا التزام یا الزوم
ما لا یلزم یا بوجوب در الفاظ مختلفة ... مستقلة معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها در آخر یا بمنزلهٔ آخر مصرع یا ابیات مکرر یا
در حکم مکرر آرد وهذا هو الحق الصحیح والعهدة ... علی الصحیح ۱۲ عبید الاحد عفا عنه الصمد [2] قوله اما ردف الخ تعریف ردف بالتع ... نیست بر
قید هم صادق آید مثل داو وفردوس که قید ... منطبق علیه چنانچه محققین ... است وبعد ازین خود میگوید غیر از حروف مد هرساکنی که
بی فاصله قبل از روی آید آنرا حرف قید ... پس تعریف جامع ومانع اینکه ردف هر دو صنف است اصلی وزائد اصلی عبارتست از
حرف علت ساکن حرکت ماقبلش موافق ... الف یا واو یا نون ویای تحرید وزائد عبارتست از حرف ساکن که بعد از ردف اصلی و قبل
از روی واقع شود وکه محقق طوسی آنرا ردف ... اعت میگوید ۱۲ محمد عبید الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی

مجهول می آید معروف آنست که ضمهٔ ماقبل واو و کسرهٔ ماقبل یا اشباع داشته باشد مثل دور
و پور و دید و چکید و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و گور و بید و امید و جمع میان معروف
و مجهول نزد قدما و متأخرین جائز است چنانچه درین بیت حکیم سنائی با وجودش ازل پذیر آید
یکه آمد ولیک دیر آید ٭ کسرهٔ ماقبل یا در لفظ پذیر معروف و در لفظ دیر مجهول است و درین بیت
وله یکی آب و گل ز شوخی عور ٭ لعبت چشم و دل ز کهنی کور ٭ ضمهٔ عور معروف است و ضمهٔ
کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده در ستیز مرا ٭ کندی عقل کرد تیز مرا ٭
خلوت خاص حسن و عشق تنگ ٭ که برون کرده اند نیز مرا ٭ خوش ظهوری بجام جوش بهار ٭
کرده در غورگی مویز مرا ٭ کسرهٔ لفظ ستیز و تیز مجهول و کسرهٔ لفظ نیز و مویز معروف است وله
از غمش شهر و کوی پر شور است ٭ یکدمش ناز ایم تن دور است ٭ چه قدر لب بناله نزدیک است ٭
دل ز طاقت صد آن قدر دور است ٭ ضمهٔ لفظ شور و نزدور مجهول و ضمهٔ لفظ دور معروف است
و الفی را که با یا یا یای ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی
خلقی کان ترا است همچو جهیز است ٭ لیستانند بر دو ره بستاخیز است ٭ اما حرف قید حرفی است ساکن غیر ردف
که بی فاصله قبل از روی آید پس غیر از حروف هجا ساکنی که بی فاصله قبل از روی آید
آنرا حرف قید نامند مثل قافیه درد و سرد و ابر و صبر و ختم و ششم و زجید و لجید و بزم و رزم و آسم
و قسم و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و سلم و امر و ثمر و سنگ

در لهجهٔ ایرانیان حال همه واو و یای مجهولتین بواو معروف و یای معروف بسته اند نامند ایشان مجهولتین وجود ندارد و
ازینجاست که در کلام ایشان هزار جا قافیه گور با نور و دید با بید دیده باشی با آنکه اینها اختلاف ردف نزد ایرانیان چیزی
نیست تا عیب چه رسد آری در لهجهٔ متقدمین بعض الفاظ بواو و یای مجهولتین بود زین جهت چنین اختلاف را از عیوب
شمرده اند مولانا جامی ره هم اجتماع معروف و مجهول را عیبی نشمرده عروضیان خنده زنند که مولوی خود مرتکب آن
کرده است من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را ٭ کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را ٭ بی خبر از آنکه چون در عصر جامی
لهجهٔ خراسانیان آشوب از واو مجهول بواو معروف تغییر یافته بود مولانا در تقفیهٔ آن با خوب مضائقه ندیده است که تا بسخن را هر چند این
افاده خلاف اکثر عروضیان است اما کسانیکه سیر کلام متاخرین کرده اند نیک میدانند که ایشان در اجتماع معروف و مجهول باکی ندارند
پس در نظم فارسی پیروی پارسیان حال کردنی است نه تقلید عروضیان ۱۲ انا خذ از لاغلاط مولفهٔ محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

وتنگ وشهر و بهر و اختلاف[۱] حرف قید جایز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید ع
همه دانند کین کس در همه عمر ٭ نکرده هیچ قصد گفتن شعر ٭ و باید که درین حال
قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی ٭ چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر ٭
همه روستایند و شیراز شهر ٭ اما حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی آید و میان
او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و باور و مایل و سایل
و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل جایز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم ما لا یلزم است
چه اگر التزام آن ننمایند خاور را با گوهر و مایل را با دل و تساهل را با سهل قافیه میتوان کرد
چنانچه در حدیقه و دوم اشعاری با همین کرده شد اما حرف وصل بی فاصله بعد از روی
می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی ع ٭ همچو شمع آنکه را نماند بقا ٭ در تو خندد
چو گردنش بزنی ٭ و حرف ها درین بیت ولهٔ ٭ لاله غافله تو ای بنده ٭ دل سیه کرده تو
و خنده ٭ و حرف وصل در اشعار یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم و
تای مخاطب و شین ضمیر غائب و های مضمر آخر کلمه است مثل ناله و ناله و نون مصدر مثل دیدن
و شنیدن میباشد و اما خروج حرفی است که بی فاصله بعد وصل آید مثل میم در لفظ بردیم
و خوردیم و یا در لفظ دیدمی و چیدمی و تا در لفظ دیدمست و شنیدمست و اما مزید حرفی است
که بی فصل بعد از خروج آید مثل نون در دمیشن و خوردمیشن و مثل یا درین بیت عنصری
باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری ٭ چرخ اگر در باغ بودی گل بنفشه جوزا ستی ٭
از گل سوری ندانستی کسی عیوق را ٭ این اگر خسته بودی وان اگر بویا ستی ٭ اما نایره
حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در بردمیشن و خوردمیشن و آنچه بعد از نایره آید

---

[۱] دانستنی است که عروضیان در باب اختلاف حرف قید مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آنست که در مثل و امثال آن چه نزد متقدمین و چه نزد متاخرین به قبیح بود. و در مثنوی و غیره سلف چندان ایضا نقیه ندانسته شیخ شیراز ع گرامی تباه آفاق گسترد بعیل ٭ اگر من نماندم تو باقی بفضل ٭ مولانا غنیمت ع ٭ عنان در کف بیدار و لیلهٔ القدر ٭ از جبهه او مطلع الفجر ٭ اما پسینیان حزین در مثنوی وغیره هم احتراز دارند ۱۲ مولوی محمد ظهیر حسن شوق نیموی عظیم آبادی

در حکم نائره است و خواجه علیه الرحمة برآنست که آنچه بعد از وصل آید لفظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد و خواه غیر مستقل اما جمهور برآنند که (یعنی محقق طوسی ۱۲) آنچه بعد از روی آید بادام که کلمه مستقل نباشد ردیف نیست و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جائز نیست شعبه دوم در بیان حرکات حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند و اختلاف توجیه در قوافی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد و اختلاف حرکت ماقبلش[۱] جائز است چنانچه درین ابیات خاقانی[۲] چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوثری ٭ گر ظلمات تحت نیست آینهٔ سکندری ٭ گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود ٭ در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری ٭ پور سبکتگین توئی دولت ایاز خدمتت[۳] بنده بود دولت رشک روان عنصری ٭ و درین بیت سعدی نیامد در ایام او برد لے[۴] نگویم که خاری که برگی نگلے ٭ و حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثلهٔ آن مذکور شده و اختلاف[۵] حذو که با ردف باشد جائز نیست اما حذوی که با حرف قید باشد[۶] اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل سوز دلم یا نفس آهسته شود ٭ از دود درون راه نفس بسته شود ٭ در دیده از آن آب همی گردانم ٭ تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود ٭ و فتح ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف[۷] دخیل را اشباع خوانند و اختلاف اشباع در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین دو بیت سعدی ٭ ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد ٭ تو نیز با گدای محلت برابری ٭ مردی گمان مبر که به پنجه است[۸]

۱؎ و اختلاف حرکت ماقبلش جائز الخ چه درین صورت حرکت ماقبل روی داخل حد قافیه نیست و برای آن در علم قافیه اسمی هم مقرر نکرده اند ۱۲ شمشاد ۲؎ ۵؎ اختلاف حذو نزد قدما در مثنوی و غیره چندان عیب نداشت ۳؎ غنیمت ۴؎ خبر یابد یعنی از نکار این قوم نه نبازد با هزاران شعله ۶؎ پیشینیان اجتناب دارند و از عیوب پندارند ۱۲ مولوی ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی ۷؎ قوله و حرکت حرف دخیل را الخ بعض محققین از حروف تاسیس و دخیل و از حرکات رس و اشباع را داخل حروف و حرکات قافیه نکرده اند ۱۲ شمشاد ۸؎ ۹؎ ۱۰؎

کیفیت به بالفتح اگر بالف نفس اگر برآئی دانم که نشاط است به روی چون با حرف وصل پیوند و حرکت او را مجری گویند مثل کسرهٔ را در دو بیت صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائره متحرک نمی آید شعبهٔ سوم در بیان اوصاف روی و القاب قافیه بدانکه روی ساکن را مقید[۱] گویند و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند و هر یک ازین دو نوع اگر با حرفی از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیه نباید آنرا مجرد نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آن را بآن حرف منسوب میسازند پس روی مقید را که تنها باشد مقید مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقید بارد خوانند و علی هذا القیاس و همچنین مطلق را مطلق مجرد مطلق باردف یا با قید یا با تاسیس خوانند

قال السکاکی ثم ان القافیة لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی و باعتبار ما قبله

و باعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فهی کونها اما مردفة او مؤسسة او مجردة

و اما تنوعها باعتبار ما بعد الروی ولا یلحقها هذا الاعتبار الا فی اطلاقها فهی کونها اما موصولة من غیر خروج او مع خروج انتهی و انواع قافیه و اسامی آن اینست قافیه مجرده و قافیه مردفه و قافیه مؤسسه و قافیه موصوله اما حرف قید چون از حکم ردف است قافیه را که با حرف قید باشد نیز مردفه گویند و قافیه که مشتمل بر حرف خروج و مزید و نائره باشد آن نیز در حکم موصوله است و ازینجا ظاهر میشود که روی اگرچه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز در قافیه مدخل است بخلاف کسانی که حروف دیگر را منکر اند شعبهٔ چهارم در بیان عیوب قافیه و آن چند نوع است اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه درین بیت حافظ صلاح کار کجا و من خراب

[۱] قوله بدانکه روی ساکن را مقید گویند و چون الخ محقق طوسی هم در تعریف مطلق و مقید همین مسلک اختیار کرده لیکن در تعریف مجرد اختلاف چه نزد وی مجرد آنست که ردف و تاسیس نداشته باشد بلکه در فارسی حرف ردف و روی متصل و در منی آن حاکم است که روی تنها باشد یا دیگر از باقی حروف قافیه اهم شامل بحز حرف دخیل که وجود حرف بر اشباع تاسیس موقوف است و در تعریف روی مطلق و مقید هم دیگر محققین اختلاف کرده و گفته اند که مطلق عبارتست از روی که بوصل پیوندد و مقید عکس این و وجه تسمیه مقید وجود قید عدمی است پس روی ساکن را شتابین و قیدین مذهب اول روی مقید است بوجه سکون و بر مذهب ثانی مطلق است بجهت اتصال حرف وصل اگرچه خود ساکن است ۱۲ محمد عبدالاحد عفا الله الصمد تخلص به شمشاد لکهنوی

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا شد و این را اغلب ناسند و اگر حرف وصل را جائی ساکن و جائی
متحرک آرند تعدی گویند سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب شمرده اند و الا نه
نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت و سکاکی گفته و

فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی الشعر والاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف
روی و این عیب اصلا جواز ندارد و اگرچه بعضی این نحو جایز داشته اند که روی در یکجا حرف
تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشند مثل لب و چپ و تشاس و رنگ و قصاب و سیاه
و تجلیات و د... اما جمهور برآنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف
ردف و این در اشعار تازی جایز نیست اما در فارسی اصلا جایز نیست ... عرب جمیل را با ...
و شیر آباد و در بیابانها آن قافیه کنند و آمیختن و میان ایشان ساده ... کما قال السکاکی

والردف بالالف لا یجامعه الردف بغیرها بخلاف الواو والیاء فان الجمع بینهما غیر معیب نوع
پنجم اختلاف حرف قید یا بعد مخرج مثل عمر و شهر را قافیه کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه
گذشت و در اشعار بعضی از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جائیکه روی مقید باشد
مثل متجاهل و سکاهل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذو مثل بُرد و بَرد و این هر سه عیب
را سناد بالکسر گویند نوع هشتم ایطا و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا تکرار کلمه است در قوافی
بیک معنی اما اگر هر جا بمعنی دیگر آرند ایطا نباشد بلکه صنعت تجنیس است و ایطا بر دو قسم است
خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در وی ظاهر نباشد مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان و بینا و
دانا و آن و ایطای جلی آنست که تکرار در وی ظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و فسونگر مثل
الف و نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و نمکین
و سنگین و مثل ها در نگاها و بیابانها و اشباه آن و مثل گر در ستمگر و ... و ... و ...
و ایطای جلی اقبح و افحش عیوب است در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ابیات

... قول سیاه و سپاه ... مصنف در سیاه و سپاه ... ایطای خفی ... ایطای جلی ... محمد عبد الاحد

در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی عیب الایطاء بتقارب المسافة بین کلمتی الایطاء

و اما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل ما یعاب نوع نهم تضمین، اینچنان است
که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو و حسن ترا کسے
نماند الا خورشید که هر صبح برون آید تا به خدمت کند و پاے تو بوسد اما تابی تو بوسے
او که تا بوسد پاے نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این افحش
عیوبست اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تدارک عیب میکنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده
کرده ع نماز شام که از گردش قضا و قدر شد زبام چرخ بیفتاد خسرو خاور شد بعد از چند بیت
اشاره بتغیر قافیه میکند ع بنای قافیه را یک الف زیاده کنم بشرط آنکه نگیرند
خورده اهل هنر ع سوال کردم از آن نور دیده ابرار که ای بذات تو آورده کائنات اقرار
و هر عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیه معمول است و قافیه[۱]
معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت
خواجه حافظ مستم از باده شبانه هنوز ساقی از رفت خانه هنوز کشتی و لنگره بیگانه
توبه کردی ز عشق یا نه هنوز و چنانچه درین رباعی لمولفه گر شمع نه دلجوئی پروانه کند
بر آتش از درد درد پروانه نکند فریاد ز شمع من که در آتش عشق پروانه صفت سوزم و پروا
نکند پوشیده نماند که قافیه معمول اگرچه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک بیت
معیوب است تتمه پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن باید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را
در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارتی بدان کرده ایم و ازین قرار قافیه
از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت شاه

[۱] قوله معمول آنرا گویند که بتحلیل الخ ظاهر است که قافیه معمولی یا بتحلیل است می آید یا بترکیب و شعر هر دو مثال قافیه
معمولی بترکیب آورده کما هو بین علی الماهر لهذا ایک مطلع و یک بیت خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه می نگارم که مثال قافیه معمولی بتحلیل
هم هویدا گردد ع شبی مضطرب که دل خوش باد کز راه شنیدم ناله جانسوز زرا ع عفاک الله بس مغز النوا ع جزاک الله فی الدارین
فسبحانه که در لفظ اخیر احمی قافیه در ردیف واقع شده ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی ۔

ثانیاً مصطفی ابروی غدیر بشه کرده در شرع خود هم او را سیر شه و این قافیه را مترادف گویند
دوم آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت ولیه در صفت زمم
پای ادهم شد درپی اهر جان او محرم شه وچنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک
میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوشن صورت برون کن
در صف مردان در آ که دل طلب کو دار ملک دل توان شد پادشا شه دال لفظ پادشا
در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو
ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکن زر و زر ازل شه دست او
تیغ زن بر اوج زحل شه و این نوع قافیه را متراکب گویند[۱] پنجم آنکه چهار متحرک میان آن دو
ساکن واسطه باشند و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسی
نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا اهتم باشد می آید
و در رمل در حالتی که مقصور یا مشعث یا مقصور باشد و در مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع
و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی که مذال باشد و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع
میشود اما قافیه متواتر در هزج وقتی که عروض و ضرب سالم یا محذوف باشد می آید و
در رجز مقطوع و در رمل سالم و مخبون و مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و
متقارب سالم و در رباعی ابتر وقوع می یابد و اما قافیه متدارک در رجز سالم و مخبون و در رمل
محذوف و مخبون[۲] محذوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی
اهتم غلط است زیرا که فاعلن مخبون فعلن بکسر عین میشود و تخطیه این گرفته ۱۲
مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف و کامل سالم

---

[۱] قوله پنجم آنکه الخ اول قافیه را در چهار قسم منحصر کرده گفته و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود حالا قسم پنجم بیان میکند شاید مراد اینکه در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود فتأمل اللهم احفظ عن ضعفت السحا قطار ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص بشمشاد [۲] قوله مخبون محذوف الخ فاعلاتن مخبون محذوف فعلن بکسر عین میشود در شمشاد و متحرک در میان دو ساکن نیست اصل اینکه یازده فعلن فاعلاتن مخبن فعلن صلاحیت قافیه متدارک شدن ندارد ۱۲ شمشاد

بیشعر واقع شود و امّا قافیهٔ متراکب در رجز مطوی می آید و بس[1] و قافیهٔ متکاوس در شعر
فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم بانحای شتی واقع میشود و تعداد وقوع این چهار قسم
در بحوری که بر شمردیم بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود فصل ششم
در بیان ردیف باید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمهٔ مستقل یا بیشتر که در اواخر
مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند و اختلاف آن جائز نیست و مثالش این دو بیت
مولانا ظهوری در آه و ناله تقصیر نکردیم ٭ چه حاصل گر تا شب سحر کردیم ٭ دل خراب باده
سرجوش کرده ما را ٭ بهوش باش که بیهوش کرده ما را ٭ و نزد خواجه نصیر الدین طوسی
رحمه الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط
نیست امّا جمهور بر آنند که ردیف باید که کلمهٔ مستقل باشد و بهمه یک معنی آید و جائز است که تمام
مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم هجر و دل
بدیدار تو خوش ٭ تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش ٭ تا کی چشم سرشک حسرت ریزد ٭
اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش ٭ و شعرای عرب ردیف را در اواخر ابیات
شعرای عجم اختیار کرده اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم است امّا سکاکی چند بیت خود را
که بطریق مردّف گفته در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از آنجا است سکاکی[2] ختام تنکر
قدری ایها الزمن ٭ بغیا و توعر صدری ایها الزمن ٭ مداری بدور الاقوام طلعن بهم
الا طلوع لبدری ایها الزمن ٭ و اختلاف ردیف اشعار در شعر اصلا جواز ندارد مگر در صورت
اشتراک بیان کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته ٭ سپیده دم که نسیم بهار می آید ٭

---

[1] قوله می آید و بس الخ بس بمعنی فقط اردو فعلن بکسر عین مجبون یا از فاعلن مجبون محذوف از فاعلاتن نیز میتوانند که قافیهٔ متراکب گردد چنانچه خود مصنف رحمة الله علیه در مثال ترکیب بیت حکیم سنائی رحمة الله علیه آورده که از بحر خفیف مسدس مخبون محذوف است بوزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین فانظروا لقصیدة الاستاذ المحقق عبد الاحد عفا عنه الصمد شمشاد

[2] قوله ختام الخ سکاکی انکار خواهی کرد مرتبهٔ مرا ای زمانه از جهت بغاوت و تنگ سینه خواهی کرد سینهٔ مرا ای زمانه تو گردش میدهی بدور اقوام را که طلوع کرده اند بر ایشان آیا نیست طلوع بدر مرا ای زمانه ۱۲ شمشاد

نگاه کردم و دیدم که یار می آید و بعد از چند بیت درین قصیده ردیف را تغییر داده و اشارتی
بآن نموده و لهذا بهر فال ماضی شدم مستقبل که برنام چنین خوشگوار می آید که گهی رسیده
بجائی که پیش خاطر تو همه نهان سپهر آشکار می آید اما حاجب عبارت از ردیفی است
که میان دو قافیه آرند و این داخل صنایع لفظی است و مثالش در حدیقهٔ دوم مذکور شد
الحدیقة الخامسة فی فن المعما باید دانست که معما کلامی است موزون که دلالت
کند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و قید موزونیت و دلالت
کردن بر اسم بنابر اغلبیت است و الا میتواند بود که نثری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی
از معما حاصل شود و چون حصول معنی معمائی از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظ
میباشد و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
و کلمات تواند بود و حروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت رقمی
سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معمائی درین هر سه صورت سایر و دایر میباشد
و معما در کمال و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف اسم با ترتیب و حرکات و
سکنات کند چنانچه در اسم حسن در بر حسن انجمن ای نام نیکوی تو دل را ز سکون بگذشت و زد
بر جمله فیروزی بفتح و در اسم علی چشم یکتا ز لف لشکن جان من بهر تسکین دل بریان
من شد و در اسم محسن اگرچه سیم باشد نقد دکان که یکباره سکه شد محتاج سندان تا ج را
تاج سر گفتم با تصحیح حرکات فافهم و این قسم اتم و اکمل اصناف معماست درجه دوم آنکه معما
دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارتی باصلاح حرکت و سکون اسم در وی
نباشد و این قسم نیز خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات ازین قبیل میباشد چه اشارت
بحرکت و سکون اسم از محسنات معماست نه از ضروریات اما درجه سوم آنکه معما دلالت بر ماده
اسم نماید و اشارت بترتیب حروف در آن نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم
آنکه معما دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف

در وی باشد چنانچه در اسم شمس یگانه نرد و عالم گردیده ام که سه حرف است که چهارصد شمار است نام آن یارم است از عدد چهارصد شین و میم و سین خواسته و این قسم ناقص است و نازل ترین اصناف معما است و نزد ارباب این فن مردود و متروک است تو شنید نماند که از اجزای بیت معما آنچه ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق خوانند و از اصول آنچه بتحصیل مادهٔ اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه بتکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه نامند و از لواحق آنچه ملائمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد نظر بر معنی معمائی از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معما افادهٔ اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی دیگر برای سهولت دو قسم اول بنابرین اعمال معمائی چهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول دو قسم اول میگردد و گویا بمثابهٔ خادم و مددگاران دو قسم است پس اول بشرح آن پرداختن اولی

جدول اول

جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقاد اشارت کردن است ببعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل تصرفی است که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از آن بلفظ سر و لب و رخ و سیما و اول و تاج و افسر و کلاه

و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا و نشیه باشد نماید و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و میان
و مرکز و میان و وسط و نظایر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان
و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی آشفته و شیدا همه شیدایان را
ساختی بسیر پای سر و پایان اله و در اسم قریه اول فصل بهار است بیا کاخر روزه خوش تن و
دامن با غم و رنج دلدار سه شد و در اسم فتوح اگر تا زد سپاه تو سپهر اسیر شد تا نهند و شه
کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو شد و در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل می‌برد
دی رو چو مه کرده نهان باز نمود شد از دی اسی و از سپه شهر خواسته و چنانچه در اسم ...
چون شرف و صفت کله داری شاهم گویه سر چمن از زر دامن افسر را چو بینه و غره سلخ
و ادنی و نصف چون فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و درد و رشاح و منح و جیب و دامن
و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم عسکر الله گفته که در نماید
از غره ماه تا بسلخ شد درد لها شماره گشت مگر رای شرف شد و در اسم حبیب گرچه بات سید ر و جانم
دامن افشانی شد و زار دامن و امن گریبان را گریبانی شد و در اسم ... الحدیث و
سفالین کاسه انگشت صاف یاقوتی عقار شد و در بود و درد و درد هم دران اثنا بیا شد و الفاظ
دلالت بر احاطه شی نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه از ان اراده
نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدعی مغز از دوست شد خواه کین مغز آمد و آن پوست
و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامه سی تو بیارا یار شد خوش آمد بر قد او جامه در اکاست
بنماید شد جامه جامه جه است و حرف وسط اگر زیاده بر یک است و باشد دلها و مرکز کوشه
چنانچه در اسم ابو اسحاق یک شمه حلوا آب شد از شرم دندانش که شد تا گوشه لب
دلها ز حلوا سوخته شد و در اسم ثابت تا رقیب خو است کاید تا بر بام دوست نیر چو در شباست
دو دل بود گشته زیر و زیره شد و گاهی به طبق قاعده مذکور بیان حرف اول کلمه را افادهٔ معین
و سوم را لام گوید چنانچه در اسم قاسم قا و قامت و سر از حد تمام شد و بیان ... دلا ...

فارسی چو جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلو گویند و ازان گاهی حرف اول اراده کنند
و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش که میرسد
جانب ما ناوک خوبان کم و بیش که جانب لفظ ما الف ست که در آخر کلمه واقع شده و اگر از ما آب
خواهند جانب او الف ست که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی بواسطه
اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی آن شوخ بفن ساحری هر نفسی که پنهان زد ابروو
فره گشته بسی که ساحر که کمان تیر فرماید کار که از سوی تدبیرم و تدبیر است کسی که
پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف ست و کار فرمودن آن عبارت از
انداختن ست و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر بماند که وسیله انتقاد شد و چنانکه در اسم
سراج دل ما بود که آه بباد فنا داد تا جان بجو و از دل آشفته وارهد که لفظ تاجان ترکیب
اسقاط حرف فا قرار حسنه ۱۲
یافته که وسیله انتقاد ست و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ جان مقصود ست و از لطایف
انتقاد آنست که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم آنچه دندان
او را با گهر یکسان سهم که از شکر تبسم شده پوشیده و پنهان ست سهم که در اسم لفظ شکر تبسم ست
و چنانچه در اسم لقمان در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر که گشته ساکن غیر خود و ساکن نخواهد
ای عین ۱۲
دیگر که و نوعی از انتقاد آنست که حرف را بذکر درجه او که در عدد حرف و کلمه دارد مثل ثانی
و ثالث و مانند آن تعیین نمایند چنانچه در اسم وحید جهان پر از کرم یار و همدمش باید
که بر حساب عنایات خود بیفزاید که از عبارت سابع تا یا ت خود که تحلیل و ترکیب حاصل آمده
حرف واو مقصود ست اما عمل تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی شعر واحد
باشد باعتبار معنی معانی متجزی سازند به جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ
یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و تحسین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی
مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه مابعد یا
ماقبل خود نباشد اما مثال تحلیل به دو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

خرّم گوشهٔ شکّر تو در دندان شد شرفت از دو در خرّم و خندان شدن بمعنی خم و دوان بمعنی ادراز
داشتن گسیست و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم پدر عاجز اندازد
ورک ناست خاص و عام شد ور لقایا باشد شرفت تا در شود و لفظ تا در بدو جزو تحلیل یافته و مراد
از هر دو لفظست نه معنی فتامل و امّا مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد
چنانکه در اسم خرّم صاف راح روح پرور در خمار شد نیست چون دردی در دست سازگار شد
لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اول همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن
دپوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده بر دو جزو
نخواهد آمد و فائده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم پدر
گذشت و چنانکه در اسم شاهی گر تیر غمزه ات از چه رو کمین شد در دل شیدا بهای
نازنین شد در دل شی دا رهی گفته و لفظ راهی بدو جزو که یکی از ان غیر مستقل ست تحلیل
یافته و آن دلالت بر قلب ها میکند فافهم امّا اگر از بعضے اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده
شود درینحالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو نیز ممکن ست امّا مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه
در اسم علا یا بدان ز نیستی ای خواجه سخن خواری چیست شد بنده عزّ ابدی یافت به نیکان
تا زیست شد لفظ نیکان بسه جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تازی ست و در تازی نی را
لا گویند و تحلیل بچار جزو مستقل مثل لفظ مازندران که اسم امان از و حاصل شود و چون تحلیل
سبب سهولت اعمال دیگر میشود در اشتمال اعمال تحصیلی و تکمیلی کثیر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن در آنجا
گذارش خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار برهمین قدر اقتصار رفت و تحلیل
در حقیقت از فروع عمل تنصیص ست چنانچه ذکر کرده شود امّا عمل ترکیب عبارت از انست که
مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعر یک لفظ نبوده باشد در معنی معمّائی یک لفظ
اعتبار نمایند و مراد از ان معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند و خواه
غیر مستقل امّا مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر شعر

دلهای کسان را بتمام آن غمزه بصید خود ساختی دانه و دام آن غمزه بلفظ دامان
ترکیب یافته و مثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیک گر چه در پیش رقیبان با من نخست یار
هست از بیگانها یکی آن نماید باعتبار به لفظ شالی بجزو غیر مستقل ترکیب یافته و چنانکه
در اسم درویش غم ده ماه شوق از شست یکتا نازای بسیر به دل شد است تیری ورد و اندرو
بیر به لفظ و شتی در تیا ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی کس تیره شد دل ح
خطا گوید بلی چون هست غافل به اندر یکشی انده جزو مستقل و غیر مستقل ترکیب شده و گاهی
ترکیب از عبارت فارسی بلفظ عربی استفاده شود و چنانکه در اسم عبید این خسته کو بیگان صنم
باید که باشد جای او ما را رسید پیش ما سر بنه پای او به از لفظ عربی که ترکیب یافته
اسقاط الف زا مقصود است و از لفظ در پیش تبدیل رای رد بحرف با مراد است فاما
مولانا شرف الدین علی یزدی در عمل بط عمل ترکیب را باسمه ذکر نکرده و منشاء ترک
این عمل همانا همین باشد که ترکیب در اکثر مستفرع بر تحلیل میشود و پس در نظر تحقیق از اقسام عمل
تحلیل نیست بلکه داخل به دست اما در جائی که ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را در آن
مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را باسمه عملی باید شمرد و
ازینجاست که مولوی جامی و مولانا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی علیحده قرار داده‌اند اما
عمل تبدیل عبارت از آن است که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی از حروف
دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک
عبارت مستفاد گردد ولی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف و غرض از قید بیک تصرف
احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود و چنانکه
در اسم سعید از غایت مهر است که در عهد تو دل پیوسته گداز و دو چندان گرد دهای
لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یا بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آمده و این
نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند

عمل تبدیل

اما مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض لب حوض چون دهان شستی ز چشمه خضر شد
کناره حوض ز و چنانکه در اسم اسعد دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان ز
خاک خوش زو چاک ذیل جمله راهی بوستان ز آخر این چهار لفظ که خاک خوش زرد و چاک
باشد چون بحروف را تبدیل یابد خار و خور و زر و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل
حصول یابد چنانکه در اسم نبی دیدند نشان قدرت درویشان ز خواهند از آن نشان
ترا بی ایشان ز از لفظ نشان چون شانرا بی لفظ بی سازند نبی شود و لفظ شان را در
خطاب ساخته تحلیل کلمه ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم رشید
از گردش خ هرانچه بنیاد بتغییر شد خواهم که او و صورت آن را بتغییر ز هر را چون قلب کنند
های او تغییر نیابد و آنرا بیس که صورت شین است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود
باغ را دست گل از باد مرتفع یابی ز به برآب قبا صورت مربع یابی ز از لفظ مربع چهار
گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل قاف صورت بدال غرض است و چنانکه در اسم
حسین مانند زر شود رخ من تا توانگری ز مسکین بیدل تو کند کیمیاگری ز مراد از کیمیاگری
زر شدن مس است و از آن تبدیل مس بعین مقصود است فتامل و چنانکه در اسم اسمعیل
بهر یکسال سیاقی با سینه سوزدم زان شراب پارینه ز لفظ قیاسی ترکیب یافته و آنچه قیاسی
نباشد سماعی است و از سال که چون ساعی او بلفظ سماعی بدل شود اسمعیل حاصل آید و گاهی عمل
تبدیل بتصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح سیاد و رقیب آن
سهی قد را ببند ز کاندر رخ هر کس چو گل از ناز خندد ز از حد و بشد بصحبت آن شوخ گره ز
بر گوشه ابرو زد و سر پیش افگند ز گوشه ابرو نون است و از گره زدن و سر پیش افگندن
آن تبدیل نون بفا مراد است و گاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید چنانکه در اسم
ایوب شمشاد به پیش یار سیمین بر ما ز پیوسته ز رسم عزت استاده بپا ز القصه بت عزت
خوب باشد و چون ... او را استاده یعنی راست بنویسند رقم شش ... شود و بواو تبدیل

می یابد و گاهی لفظی که در وی تصرف نمایند تمامی مبدل شود چنانکه در اسم نعمت سفیر و شد
یار ما ناز و رقیبی هر زمان ٭ مانع است آن ماه را دادبالقیمت واده جان ٭ و از نوادر و
بدایع طرق تبدیل است این تصرف در اسم دارا ز لفظ که نقاب آن رخ گلگون شد
ز دست شانه و آن شب دراز افزون شد ٭ بر مه چو کشید آن صنم دامن زلف ٭ از زلف و
آنچه بود پیچ بیرون شد ٭ کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال را نه
سر قمر دارا زان حرف را به تخمیم و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کجی او بیرون رود
بالف تبدیل یابد بجدول دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اول تنصیص و تخصیص
دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم استعاره و تشبیه
هشتم عمل حساب اما تنصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض حروف اسم
یا تمام آن بعینه و این را تنصیص گویند دوم قصد اختصاص و امتیاز آن حروف بقرینه که
بوجهی از وجوه دلالت بران نماید و این را تخصیص نامند و اظهر طرق در نصب قرینه آنست
که صریحاً بمحل مراد نشان دهند و این چند نوع متصور است یکی آنکه تعیین مقصود باشارت
نمایند بی تعرض بحرف و کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم گر نیم کریم و خنده میکند دشمن ٭
تا هم چو ید شهرت نکرده خویش ٭ دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد
چنانکه در اسم ایاز ای از تو بهار ها چو میدان هوس ٭ از بیش تو حاصل شرف نام
تو بس ٭ آنچه در مصرع اول ما قبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی یا دو یا
تر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت بان نمایند چنانکه در اسم جمال تاج ملک
تا یکشور حسن ٭ بر سر جدت لبس است تا لب لعل ٭ دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن
و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار رسوی توت گلکه روضه جنت بستان ٭ نام تو
بهاسکه ندارد پایان ٭ و حاصل این عمل بحروف ملفوظ است و جائز نیست که از بعضی
حروف تنصیصی لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلا اگر راه دریا درین عمل گویند و از راه همان

فصل دوم

از لفظ او خواهند و اندر یا کم اراده نمایند جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای لفظ
تخصیصی اراده معنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه
در اسم افراسیاب افسر سر یاب اگر دریافتی به سر تاذی خوان که بولیستگاه نشینه سر را
در تازی راس گویند و اف سر راس بتحلیل حاصل شده و گاهی در مجموع حروف تخصیص ابجد
حصول تصرفی میکنند و آنرا در لفظا اعتبار مینمایند و درین صورت باید که ایمائی بتعدد آن کرده
شود چنانکه در اسم میراماان دیدم بهر خرامان زان برده دل وز زیر به معلوم شد
شرف را نام شریف دلبر شد و گاهی مجموع حروف دو اسم را منضم و بیکدیگر در یک
محل آرند و بجدائی هر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر و توران در توحیدران
آن درین افتاده چون بیند شرف شد گوهر نام تو و نام رقیب آرد بکف شد و در اسم
امام و دین من بیان درد و غم زار و کشته از جور و کین شد از میانم آن یکی این سو
یکی آن سو ببین شد و گاهی تخصیص بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه
در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش شد نام صنمی که هست وارونه شاهش شد و گاهی
مخصص کنایه باشد چنانچه در اسم امام که گلی چون یاد ز رآورده ام شد آئینه
پیش نظر آورده ام شد اما عمل التسمیه عبارت از انست که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از مسمای
حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یکی از حروف تهجی را اسمیست مثل الف و با و
تا و ثا تا آخر و اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد و آنچه زائد بر مسمی است آنرا بینات آن حرف
گویند و بینات شانزده حرف باتفاق در حرفی واقع شده مثل ال م ن ق ج د ذ ص
ض ق ک س ش ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میاند اختلاف است

ساله در بعضی رسائل شعر تاریخ نگار در گذشت که شانزده صحیح بی نون است چه زیادت نون وجهی
ندارد گوئیم که اگر خلاف قاعده باشد گویا شد در لهجه و کتابت اهل زبان مع النون باشد
و انکار بر فن تاریخ هم حساب نون کرده اند ۱۲ از احسن الاغلاط مولفه شوق نیموی
عظیم آبادی شد

نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره آن
و مقطعات سور قرآنی مقوی قول اخیر است مثل الر طه حم یس که در هیچ قرائت بالف ممدوده
روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف مسمای
او خواهند نوع دوم آنکه از مسما اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرف بینات او اراده کنند
و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرز است که اکثر
معمیات اشعار درین کتاب از نتایج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانکه در اسم شرف
زین جانب شرع وزان سوی کشف شد رائی است درین میان شرف را شد و گاهی حصول
اسم حرفی باعمال معمائی باشد چنانکه در اسم صاعد نسبت این آبله آخر که بر اعضا دارم شد
کف خونی است مر دریا تن انگارم شد لفظ صاد تحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در اسم
فتحی چون نخواهد یار با آواز نی شد بشنواز نی آن نفس تحسین و سین شد از لفظ سین که بعمل
تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را به تثنیه یا جمع ذکر کنند و از ان مسمیات
آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش شد بهر من آفاق گشته
پر ز دل خوش شد لفظ ناف آفاق که تحلیل و ترکیب حاصل شده چون بر گردد قافان میشود و چنانکه در
اسم حبیب کو آه برآمی از دل محنت کش شد کو آتش دل علم بگردون برکش شد کو خون
دل گرم بجوشش از دیده شد گو از دل ما بگیر دریا آتش شد از لفظ یا آتش جمع یا مراد است
اما نوع دوم از تسمیه که از مسمی اسم او خواهند چنانکه در اسم قمر قدر بقصد جان و دل
ناتوان رنج کشتی شد رخ چو ماه پیاپی منوده ماه وشی شد پیاپی از رخ چو ماه فی خواسته
و بار دیگر رو اراده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حسنی که آن بی قدر و یار ما
رهست آخر که بو و بیوجه خوانیمش روا است شد از اسمای حروف آنچه بی الف و یا باشد
نون است و گاهی لفظ مشتمل بر مسمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نمیسازند چنانکه در اسم
بها نام مه بی همسر من از غایت ناز شد از دامن شیرین مه تخمیر شده و درینجا تر او

وسیله تسمیه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزله اسم جنس است ذکر کنند و از آن اسم مسمی
اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم قاسم چون خواست شرف که نام آن را بتقلید
ظاهر کرده دو حرف را بقانون ستم یعنی از لفظ قانون ستم اسم نون و مسما تا را اسقاط نموده اما نوع
سوم که از اسم حرف بینات آنرا اراده کنند و این را صاحب حلل مطرز ابداع نموده و بنا
اشارتی باراده بینات واقع شود چنانکه در دو اسم امام و امین لعلمش به بینات دو چیز
زکان خویش یعنی نام رقیب گفت گهی گاه از آن خویش یعنی دو جوهر مراد از اسم لام و
مین است چون دو بار بینات لام را بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات
مین بگیرند امین حصول یابد و چنانکه در اسم عبد القادر بنده چون دامان خود را بسته کرده
شد تمام یعنی دل مید از قصر و فضل اسم را داد آن مقام یعنی صاد و قصر را اسقاط نموده و بنا
صاد را بجای آن آورده اما عمل تلمیح عبارت از انست که اشارت نمایند بحسب تحریر یا تعبیر
که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنائع شعر مذکور شده و آنچه در معمیات استعمال
توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور
میگردد یا حروف مفرده است که در مواضع معین از برای علامت اشیا مرقوم سازند مثل
رقوم تقویم و اصطرلاب مانند آن چنانکه در اسم احمد گر فاتحه فاتحه را ور یاسین یعنی حاجت نبود
شرف همتی پاره ترا یعنی و در اسم الیاس سوره حسن چو بر صورت خوب شد ختم یعنی سوره
خاتمه ذکر مجید شد نام یعنی خاتمه قرآن سوره الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم
در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است
مثلا در نسبت کواکب سبعه بحرف آخر آن اکتفا نمایند و شمس و قمر را سٓ و رٓ می نویسند و علی هذا القیاس
بروج دوازده گانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه را علامت
رود و ل علامت شیب و صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج
علامت سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت است و در نسبت ایام هفته

الف علامت یکشنبه و رقم دو علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی تعیین نموده
بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل میشود بحرفی که
مخصوص اوست چنانکه در اسم شمس دوش سروم بتماشای گل و بید آمده قمر از شرم
نهان گشت چو خورشید آمده درینجا ترادف وسیله تلمیح شده چه خورشید مرادف شمس است
و چنانچه در اسم اویس ناهید زهره مشتری بیگر دو شد او قیمتی است و مشتری دارد مهره
و چنانچه در اسم قیصر و سنجت یا شرف مشتری و ماه بین از دل اوج شد صورت زیج
بدر سیا چه تقویم نگار شد و در اسم صاحب با آنکه دل ز من برد و ستم بجان اسیرش شد
بدل صاحب است یارا با چشم سیه گیر کشش شد و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت
او باشد بعینه ذکر کنند و مراد نیست او را اسم نیارند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند چنانکه
در اسم ظهیر نقطه رنگی که شد اسیر نام او گرد شد و فلک دو خانه بخون شد دو خانه
زحل یک حوت ی دو اوست کنایه بآن نموده و علامت آن حوت مقرر است اما امثال
آنچه در عمل مذکور باشد چنانکه در اسم لبیک ای محرم کعبه چه در ره گوئی شد باید که بهفته
ذکر آن مه گوئی شد آنچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف آنست که
از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند عم
از آنکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان
شرف از نام شریف تو لبشان میجوید شد لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید شد و در اسم
بهمن نشانی ز نام تست دل نواز شد هم ز لب چو توان گفت باز شد از جان روان
خواسته و از جوهر و پوشیده نماند که الفاظ مستعمل دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا اسم است
یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع شود
اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود خواهم یکدست
جانان عمری دراز گشتن شد تا آن دهان و دندان بهم بیاز گشتن شد از لفظ باز گشتن

عو و مراد است و آن مصدر ست و در ضمائر چنانکه در اسم هند و آشفته حسن ست شرف
در دل و نه جز زر دی نگار دلب دلدار مجو شد و در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند شه
ماه است در میانه ایشان نگار ما شد و در موصولات چنانکه در اسم مجد الدین یکدم از حجاب
برون نه پای وسواس ای خطیب شد نقش آنان جز که دارند از حضور دل نصیب شد لفظ
آنان مرادف الذین و نقش او الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم
زان شاه سوار کشف رسیدائی شد چون نام سوال کرده از چیلانی شد بر طرف سمن فکند یکبار
ز موی شد پس گفت تمام گشت اگر میدانی شد از موشد رخواسته و مراد از تمام گشت تم
که مقصود با تحلیل ست و در فعل مضارع چنانکه در اسم کیکی گر شرف داد از فراق یار دوست
جان شد نام نیلو زنده میاند بدان شد مراد از زنده میاند لفظ کیکی ست و در حرف چنانکه در
اسم یوسف هوس زهد و ورع بود و شرف شد او در دل شد از درد دل چو در آمد و ست از نه است
از دردل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگارین چو شرف شد زیر جام
گیسه غلام ست شد گمان سید که دو نشان و منه ز ناست شد از لفظ گمان مفرد ما ظن مراد
و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم غیبی از صورت نام او لشاسته روشن شد چشم الفصیح تر زبانی
گو به شد و در اسم نور الاسلام هست نام آنکه روشن شد به دلبستن چشم جان شد روشنائی
مسلمانی نیکوتر زبان شد و چنین بوالعجب بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن باب باشد
اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم عبد السلام
بنده ترکی شدم در زانکه می پرسیش نام شد انچه اول گفتمت بخوان بتازی و السلام شد
اما اشتراک آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنهائی ترادف در معما نشو اند
زیرا که مقصود در معنی معمائی حروف و الفاظ است و با چه و هر معنی کار نیست و در ترادف
مجرد دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور بمقصود انتقال نیابد و ادراک آن بعد از علم بوضع
موقوف بقرینه نباشد و درین صورت وقت و خفائی که در معما باید در ترادف تنها

بیشتر نیست و مثل تدارک این قصور اشتراک را با ترادف ضم سکنند و طریقش آنست که لفظ
مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از وی بحسب معنی شعری مفهومی باشد و بقصد معمایی لفظی که
مرادف او باشد باعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم الغ بیگ گرانی گشت حاصل
پی چو بردم ره سر کویش شد سبکروح جانم نگه شتم بجان و دل دعاگویش شد درین بیت
لفظ گرانی بحسب معنی شعری در مقابل سبکی آمده و بقصد معمایی در مقابل ارزانی و از ان
لفظ غلا خواسته که مترادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه بر سبیل
ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحر نام نگار شد شوقی که دلم داشت
یکی گشت هزار شد ای یار تو ام فزود مهری بر مهر شد دیدار تو باشد که ببینیم بیدار شد از مهر *عدد صحیح*
اول بطریق تلمیح سین خواسته و از دوم لفظ عین و از وی بملاحظه اشتراک و تسمیه حرف عین
اما عمل کنایه عبارت از آن است که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از ان لفظ موضوع له
اراده خواهند و این عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست
که موقوف بر ماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مراد اسم را بصفات و حالات و عوارضی که
اختصاص بآن دارد نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال بمقصود نماید و این
نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر از اسما مثلثی که عقلش حاصل است و لب شد شرح
بشنو از شرف ای جلالی شد او را برابر است بهم مرکز و محیط شد نصف محیط مغربیش ثلث
مطلعی شد پوشیده نماند که حرف را بنصف محیط در اسم مذکور واقع شده و آنرا باعتبار تاخر
مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی گفته و عدد حرف ز ثلث خا میشود و چنانکه
در اسم شمس نام بتم سلسله فست روشن کنم منفصل شد ثانی دو ثلث ثالث و ان هر دو ثلث
اول شد و این نوع را باعتبار حصول اسم معماییوان گفت الا در حقیقت لغز است و گاهی
در کنایه ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین بخار لقب
کسی گل کام نچیده شد بی رنج طلب کس بمرادی نرسیده شد زنهار دلا تو در کمین باش و بگرد شد

تا در تو شود ادات تعریف پدید شد مراد از ادات الف و لام است و نوعی از کنایه ایمائی
بطریق تلمیح حاصل شود چنانکه در اسم علی شیر یا هی که فرشته صورت و حور لقا است شد
پیرایه حسن ادب و حلم و حیا است شد تا حرف بو لایه سر شد و شیر است و لی شد لیشو ز نشست
سر او لیس شیر خدا است شد و فرق درین قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف یا کلمه
مستعار الیه عین مقصود میباشد و درینجا واسطه مقصود میشود و از قبیل کنایه ایمائی است
این معمیات میر حسین شیخی نشاپوری در اسم جعفر آنکه بهست از سین سر زیر دم جنت شد با هم
هست که زیر قدش شانم سر شد و در اسم قنبا و دلا و دری انکار رو با رجمان شد وزان آنچه بیا
رخ دلبران به شد آنچه وزان باشد یا دوست و در اسم عبدی چون سه عارض سرو قدان آن
حور نژاد شد سه تابنده نباشد شود سر آنرا دید ما که در اسم لفظ الی مراد از ت تا است و لام او را
آنرا گفته و ساقط نموده الف او را بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده و چنانکه در اسم
لطیف هست بر روی طبق ماه بجای نان شد چرخ فیروزه چو افطار شد بر خوان شتاب
از لفظ فیروزه چون روزه برود و باقی قلب شود لیف حاصل آید اما کنایه اختراعی آنست
که اشارت نماید به لفظی که بعملی از اعمال معمائی حاصل شده باشد یا تجدید حاصل شده با لفظ
سابق منضم گردد یا ذهن از و بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه پس کنایه اختراعی
اشارت نمودن ست بتکرار لفظ چنانکه در اسم محمد یا حسن گفتم چو یار گفتم خود و شد از اول دوم
از دوم سوم نماید بود شد و نوعی از صد تکرار است که از لفظی معنی اراده نماید و از ضمیری که راجع
بان لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع مقرر است
چنانکه در اسم سعد رقم حسن چو با او دیدم شد تر و از خانه نشان پیدا شد از رقم مهر حسن
سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایه ایمائی است چه خانه چهارم
خانه مهر و محبت است و از چهار حروف دال مقصود است و چنانکه در اسم ابو اسحاق میان
مشرق شش رسم نو نگر کا ایشان شد نهاده سر بهم و درمیانه دل هیچو شد از سر خود قد دو الف

خواسته و در اسم تو پوست و از ضمیر ایشان که راجع بسر و قدست سر بهم گفته و سین و قاف
حاصل کرده و از دل شما مراد است و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمه خود و خویش و مانند آن
جویند چنانکه در اسم امام آنچه ز آیینه ام توقع بود آب در عکس خویشتن بنمود و در اسم
قوام گر شبی شرح جمال تو شمرد وارانده ماه بخود شود و در دلش آن وا مانده از بخود
شدن ماه اسقاط رای قمر مراد است و گاهی این نوع کنایه را با تسمیه ضم کنند چنانکه در اسم
سیف قدرت حرکت کرد و الف بخود شد تا تو دل سرگشته رست آری اشارت از بخود
شدن لفظ الف حذف اسمای او مراد است و لفظ سرگشته درینجا از محسنات معما است و از
لطائف این نوع است این معما باسم آدم محتسب جهانی که دی بر سر کوی [illegible]
شد تماشاگر آن باده که هر سوئی بریخت لفظ تماشاگر بتحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل
تصحیف عبارت از انست که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول ماده اسم اشارت   عمل تصحیف
نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظایر آنست و این نوع را تصحیف وضعی نامند دوم
آنکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعضی حروف است از یکدیگر و این را
تصحیف عملی گویند و مورد این عمل از حروف هجا بست و دو حرف است و در شش حرف
دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما تصحیف وضعی باوضاع مختلفه
وقوع می یابد از انجمله یکی آنست که صیغه تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف
باشد اضافت کنند چنانچه در اسم ابو تراب شعر در صورت ایوب صابر تهمت را جوید که هست
از دور و شناگر شد و در اسم فتح الله در صورت بوسه تو حالی عجب است ای سیر و شرف
آب حیاتش سبب است و چنانکه در اسم میر حسین چون بلیغ و سوار بر خنگ ستم رکین
سیر و تو صورت این ماجرا ببین و درینجا تصحیف بضمیری که راجع بمحل تصرف است
مضاف شده و گاهی صیغه تصحیف را بی اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب

گر دران بیت عفو باشد اے شرف شد صورتے زان خوبتر آید بکف شد و در اسم بشیر
بامید کامی که آید بکف شد بسی نقش بر دل نگارد شرف شد و در اسم عمران گر بدانی نام آن
شکر لب شیرین دهان شد دیده بر شکل مه پالست بند و زان نقشے بجوان شد و در اسم ناصر
نام ترا ای ناصور در یاد دل والا گهر تا نقش کردم بر بصر شد محو از و نقشے دگر شد از یک نقش
تا نا خواسته و از دیگر حرف باما تصحیف جعلی که دران بجویا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از
نقطه بگوهر و خال و دانه و ذرّه و مانند آن نماید بسه طریق می آید یکے آنکه حروف مهمله را
منقوط سازند یا بر حرفے که یک نقطه دارد نقطهٔ دیگر بیفزایند چنانکه در اسم افضل گر در وسط
فصل شتا از بط ابیت شد یک قطره چکد بسرو برآید ز کنارش شد و در اسم شیخ ویس
آبروی تا شود پیدا ز من درویش را سکینم صرف می در ها سے اشک خویش را شد و در
اسم خضر تر است بر ورق گل دو خال عنبر فام شد که گر بجیر و رآید بشرف برآر و نام شد و جاے
تصحیف جعلی و وضعیت این معما باسم شیخ علی آمد بهین چهره پر از قطره خوے شد دیدم
رخ او سوال کردم از وے شد بیاه ستاره ماچه تصحیف بود شد چون گفت به تصحیف دیگر بردم پیش
مراد از تصحیف دیگر لفظ جعلی است که تصحیف رخ علی شود طریق دوم از تصحیف جعلی آنکه
حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم حسام از چشم من چو ریخت باران گوهرے که بود شد در چشم
قطره باز دریا در سے شد شد و در اسم مسعود از نهال بهر نثار افشاندند و دل پر سر نهاد شمع
در بزم تو دوستان بسر نگند بشمع بود شد طریق سوم آنکه نقطه را از محلے به محلے انتقال نمایند چنانکه
در اسم یوسف خالها داری تو در گرد و بر لب عیان شد از شرف خیر صورتے بید انماند
آن زمان شد و در اسم ستم دل ار گر گاه گاهی [illegible] اشک اقدم شد یا لا فتا علم خرد ما بهر نثارش
د سیاهم شد و از بدایع صور تصحیف جعلی [illegible] این معما باسم شرف از لطیفه [illegible] او قطره
بر داشت سر [illegible] ز دیجا این طلوع مهر [illegible] چیز دگر شد مهر [illegible] چیزای عجب [illegible]
از شد [illegible] این نکته [illegible] گر تو نداری خبر شد و در اسم عمران سوختن داغ [illegible] جانان [illegible]

در تسهیل کارها نیز آن خوش است که طریق کارهای که تحلیل حاصل شده نقش است
فافهم. اما عمل تشبیه و استعاره عبارت از آن است که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر
اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعدهٔ استعاره که بیان
آن مشروحاً در حدائق او بلاغت گزارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شد که وجه شبه در مستعار له
و مستعار منه باید که ظاهر باشد در اینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان
قوم متعارف بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حرفی که تحصیل آن بدین عمل
بسیار واقع شود یکی الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظایر آن کنند چنانکه
در اسم ابراهیم گفته‌ام: نیا ماست که نام تو ندانیم ع بنمود قد و خنده زنان گفت براهیم ع
و در اسم حسام: حریم چشم مرا سرو تا ز بیا را چه کند نثار مهران گوهری که دارد چشم ع و در
اسم حیدر: رایت وصف یار رفعت چون برافرازد ز شرم ع از حیا دارا بیندازد علمها را همه ع
و در اسم جم: هر که زان لب چشید طعم رطب ع نخل خرما ز بن بیندازد ع دیگر از حروف مذکوره
سین است و تشبیهش باره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد: گر اره نهی بر سر این بندهٔ بیدل
حقا که ز مهر تو نبرد سر موئی ع و در اسم حسن شاه: لب شیرین و دندانش نگه کن ع نشان
جو ز لب آن ترک سه کن ع مراد از شیرین حلوا است و رستهٔ دندان نیز گویند چنانکه در اسم
شمس: ای طرفه لبت رستهٔ دندان چو نمود ع شکل مهش درآن میان پیدا شد ع دیگر از
حروف مذکوره نون است که آنرا بابرو و هلال تشبیه دهند و جیم و دال و لام را نیز لف و صاد را
بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال: وی مهیان دو شکل ابرویش ع مشرف چو دیده دل و دین
بباخت در کویش ع و در اسم اختیار: تا او دو هلال وار چید از ناخن ع من نقش نمودم تمام
ناسزا زیبا ز ع و در اسم محمود: تیغ محمود خوبان است نامش هم عیان بودی ع میم جای شکل دهانش
اگر نقش دهان بودی ع و اکثر امثله این عمل در سطور آنجا شده دیگر گذارش یافته و همچنان
ناچار قدر کافیست. اما عمل حساب و آن منقسم به پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم

عمل حساب

حرفی سوم اسلوب رقمی چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب اختصاری اما اسلوب اسمی
آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بآن عدد دارد
اراده نمایند چنانکه در اسم عما و بهر نظاره تو بگاه عتاب و خشم شد خواهم من از دماغ پریشان
هزار چشم شد و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصحیف است این نوع معما چندان دقت ندارد
پس اگر حصول اسم عدد با عمال معمائی باشد دقت و لطف می افزاید چنانکه در اسم تاج
ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام شد ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام شد و در اسم عبید
نام آن شه عجب بدست آمد شد صد ز لشکرش چون نهفت پیدا شد شد صورت شه ست و از آن
حرف جیم خواسته و چنانکه در اسم بلال چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم شد نهاد بر لب یاقوت
ربسته دندان شد سته دندان سین و لب یاقوت یا است و از تالیف آن لفظ سی حاصل
شده که لام از آن مراد است اما اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از اسم عدد

اسلوب رقمی

آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نام تو ای جانفزای دلبند شد آشفته گشت
و مو را ببرد و امن گل افگند شد دامن گل لام است و از آن لفظ سی خواسته و در اسم عثمان
مرا گفتم بنام خویش کن شاد شد بچشم و گوشه ابرو نشان داد شد از گوشه ابرو حرف حا مراد است
و از آن لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود است شد تا ز طرف
دهان نه پنداری شد از شمار لام لفظ سی مراد است اما اسلوب احصائی آنست که خواص و اوصاف

اسلوب احصائی

و احوال عدد را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نقش او خواهند مانند زوج و فرد و
ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تحقیق
آن بتفصیل موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی آن
نمیتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط بیان نموده در بیان
مختصر بذکر مثالی چند از این اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم سلیمان سی در نهی و پنج در ده ها
در میان با سیکی یکی است بدان شد مقصود بالتمثیل لفظ پنج در ده است که پنجاه میشود و از آن

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون شد
تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون شد درخت شد و احاد آنچه از یکی تا هفت طاق است
الف و جیم و ها و زا است و آخر را که زی باشد تمام گفته و آخر او خواسته و مجموع را در لفظ
خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب غایت عقل خمسی هزار شد پس در اول عدد ز زاید
بین شد اول عدد زاید دوازده است و چنانکه در اسم قاسم شد ستاره چو ریخت اشک
فرو هله کرد این کار مهر تحید او شد عبارت سدس تازه تصحیف جملی حاصل شده و لفظ تازه
که بشش صد و شش است سدس آن صد و یک باشد و از آن قاف خواسته و از مهر تحید شمع خواسته
اسلوب انحصاری
چون نقطهای او بریزد سم میشود و اما اسلوب انحصاری عبارت از آنست که معدودی را که در عدد
معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را خواهند چنانکه در اسم احمد از خدا دریا سی
جنت شد میعاد کلیم شد مفتح تا از استقسات آمد آن ذات کریم شد خدایکی دوریا جنت
هشت و میعاد کلیم چهل و استقسات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور
مستور بود ناسس ولقص میکند بشرف شد از بهر کشفت دفتر شمار جهات را شش است را از لفظ
مستور نصب ل کرده و شمار جهات مشهور آنست و فقیر در مصطلحات طبی گفته با اسم مجید
پری کن مزاج از امور طبیعی شد که از قدر پا کار ارکان بر آمد شد امور طبیعی هفت و ارکان
اسلوب رقمی
چهار است اما اسلوب رقمی عبارت از آنست که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند
و از آن عدد او را خواهند و این بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت نمایند باثبات صفر
از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را با یکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در اسم
سراج در خطه خوبی چو زمه خواهی باج شد صفری کم کن ز اولین لفظ اخراج شد چون کید رهم
صفر از دنا کم شود سین گردد و فقیر در اسم رضا چون دل آشفته ام یکپایه بالاتر رود شد می برد
در راه بی پایان عشقت گرد شد و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد چنانکه
در اسم جمال تا طلوع ماه مهر آیینش از شوق شمال شد مگر اولین برج شمالی اغروب شد

مراد از اولین برج شمالی حمل است و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار عدد بش
اسقاط دو صفر مراد است از ۲۰۰ صد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از
رقم شین کم گشت جیم شود و مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر سوال کردم
ازان دلبر محاسب نام ز لطف کلک گهربار ساخت زیور دست یکی میانه هشت
و دو و ده ز هم دان را شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست چون رقم یکی را میان هشت
و دو بنویسند دو صد و هشتاد و ده شود جدول سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تالیف
و اسقاط و قلب اما عمل تالیف عبارت ازان است که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال
دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنصیص آنست
که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میباشد باعتبار معنی معمائی و در تالیف مواد
اسم را جدا جدا ایراد می نمایند در مواضع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و
مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم ازان است که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف
بدو طریق می آید یکی آنکه اجزا بهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را تالیف
اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند
اما تالیف اتصالی و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام
اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر رهنمای که ابتدای حال است
دستی نه برای آخر کار و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب بیت است
چنانکه در بیت مذکور اما اگر قرینه دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را موخر ذکر کنند چنانکه
در اسم بابا پیدا آن سر زلف که پیوسته نهی پای برو گر بدست شرف افتد به بهایش نهند
و از نوادر این قسم است آنچه ملا میر حسین نیشاپوری گفته در اسم محمد مومن میرزا در مدح و
ثنای شاه جمشید مکان سلطان فلک سریر و دارای جهان گردون لوحی نوشته آید
ای دل خورشید نهاده دل بهر حرفی ازان گاهی واو عطف دلالت بر ترتیب

و وضع اجزا نماید و آنچه بعد از واو مذکور شود موخر باید داشت و آنچه ما قبل اوست مقدم
باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرف ردی وفا از شکوه برتاب و زجان میگو شه بجای لیس
غایت شکر و رضا و فضل را فضا لس شه و واوی که در معنی شعر بمعنی عطف نباشد در معنی
معانی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بای معیت و بر که مرادف علی می آید افاده تالیف
کنند چنانکه در اسم جنید ردی جانان بدین دل و یدرت شه به که غافل بکعبه گردیدن شه و در
اسم عماد بر ما فگن ای شاه کرم چشم عنایت شه کز درد تو درمانده درین شهر بلا ندیم شه
و در اسم ابوسعید از غایت دوستی دهم او را دل شه زر بر سر دست بر سر زر دندان شه
واوج و فراز و نظائر آن قائم مقام بر شود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر
تاجبخش گویند شه باید که بود تاج مناسب او را شه اف سر ماه و تاج او سین و تاج هنا
که میم است و ستاره او گفته و چون مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که
تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بآن
ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلعت شد فلک بی سر و پای پری شه از طرفی آفتاب
و ز طرفی مشتری شه و در اسم فتوح توی آنکه ز آغاز و انجام فتح شه بیمین و یسار تو زیور
گرفت شه و گاهی وسط را میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر انداز دو
شکل دل بار زد شه هر گاه که عشق آورد سر میان شه و درین قسم گاهی ذکر از و تا که مرادف
من و الی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا هیچ آن پری باشد شه قاف
تا قاف مشتری باشد شه و در اسم ابو طالب را از ابرو مگو شرف کار است شه از سر طره
تا بلب رخ او شه آما تا تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه
رستم سرو سمن که طوبی اسما از سدره[1] برگذشته شه در شهر تا در آید رستم ز سر گذشته شه و گاهی

[1] سدره بالکسر درخت کنار سدرة المنتهی درخت کناریست بر آسمان هفتم از قاموس و منتخب اللغات و منتخب
و منتهی الارب و کشف و بهار عجم و بالفتح غلط است ۱۲ از ازاحة الاغلاط شه شه شه شه شه

لفظ در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم سلمان شدم با آن در وجستم ز نام خواجه نشان ؎
نداد بارهم و گفت طریق دربان است ؎ و لفظ قلب و دل از اشیاء آلات در این عمل
مرادف و راست چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پاره خارا دارد ؎ تا ششه پر سیم کی بارها
وارد ؎ و گاهی اسقاط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف خی طلبیات
کز دولت عنبری ؎ در مصر به محلی از تو فرد و جیب ؎ و گاهی لفظ پر شدن در اسم تعمیر
و مانند آن ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدبی رو و وفا
پر ز بلاست ؎ و ز بلا جمله کاست دل پر جاست ؎ و در اسم میر قاسم تا شرف دروست
میگیر و قلم ؎ بار قلم اسمی برآمیزد بهم ؎ ماده نام لفظ رقم اسمی است که از امتزاج حروف
بیکدیگر حاصل میشود و از غرائب تصرفات تالیف امتزاجی این چند معما است در اسم احمد
دل با ظرف و دل با مظروف ؎ و ز لب دوست بحجی موقوف ؎ و در اسم حمید
در هی ار گویند حد باید زدن بشرع است و دین ؎ عکس آن گوید شرف گویا معما باشد
این ؎ و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند ؎ خوب بروی تو عکس در آن جان ؎
و در اسم مبارک کار دل ست ناست دل زان گرفته در بر ؎ رمز شرف تفهم جز عارف
هنر ور ؎ و در اسم محمود صورت جو دست و بس خواجه والا گهر ؎ افسر ملکش کلاه مثل
کلاهش کمر ؎ و در اسم شاه گرگین می برد یوسف ما باز رقیبین بحیل ؎ یارب آن
گرگ شود طعمه شاهین اجل ؎ اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنان است که
حرفی یا بیشتر از حروف حاصله را بیندازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه
غیر مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل
نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه هدف ناوک
تصرف سازند و از درجه اعتبار بیندازند و این را اسقاط ضمنی گویند دوم آنکه منقوص را

عمل اسقاط

در غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مشتمل خوانند
و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتوان شد بنوعیکه هیچ عملی از
اعمال اصولی و فروعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام سه را بدو در رد تو خواندیم نا تمام ۵
وان در دلش بماند وے نا تمام بوده اما در اسقاط مشتمل تخصیص منقوص بوسیله عملے
از اعمال تحصیلی صورت نه بندد و الفاظے که دلالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغهٔ اسقاط گویند
و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی معین باشد
از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص معاً میکند مثلاً لفظ ناقص و ابتر
و کوتاه و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی و رخ چشم ناقص آید ماه تمام
پر زبی ۵ جز صورتت نجویند اہل کمال معنی ۵ و در اسم کیخسرو که سخن کوته کنم تار و نماید صیفت
یار ۵ ز به بالائی ست باقی سخن رہا ہو شدار ۵ و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن شعار کی
بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم سیف تشنه ام و جهان پر آب حیات ۵
یا سبوے تهی کنار فرات ۵ و صیغهٔ عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین
و در این صیغه ناچار ست از انضمام امری دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی
امثله معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغهٔ نفی ست و اگر این بلفظ نیست
و نبود و مانند آن باشد منقوص منه منقوص شود و اگر بصیغهٔ ندارد و مانند آن بود عائد بمنقوص منه
گردد چنانکه در اسم بلال ج تیغ از کشتی شاید وے پیوند را بگسل ۵ بلا بر دل خوش ست آ
آماسر دوری ندارد دل ۵ و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود کلمهٔ بی ست و آن در
اسقاط عینی بر ادات انتقادی داخل میشود و در اسقاط مشتمل بر لفظ منقوص یا انچه دال بر و
باشد می آید چنانکه در اسم یعقوب رقیب چون شربت از روے یار شد خرم ۵ عقوبت
تو اگر بی نهایت است چه غم ۵ و چنانکه در اسم احمد صباح مرو چو بی سیر یابی از غم یار ۵

۵ تشنه لب تیغ تمام است و باکسر خطاست سعدی گوید ۵ یکی در بیابان سگ تشنه یافت ۵ برون از رمق در حیاتش نیافت ۵ و کسیکه اول احرام اندازد خطا کرده

بنام دوست صبوحی کن که مضراب بیارند و در اسم قطب شاه شکست خوبی در گریبان خود آهم
پنهان کنم شد قطره ای رو رفت و در دامان محبوب او فتاده و دیگر الفاظ که مشعر سقوط
منقوص باشد مثل رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و گشادن و گزیدن
و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سفتن
و نهفتن و زیان کردن و برباد دادن و زدودن و سائر آنچه بوجهی از وجوه دلالت
بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این
افعال گاهی بمنقوص منه کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی
بمتکلم یا مخاطب یا غائب بسبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری
از آن در ضمن امثله ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از حسن خم میزند
رقیب از کمین آستین بر فشانده و در اسم محمد گر باز کنی ز محرومی روی شد دامان تو
گیرم و امانت ندهم شد و در اسم سلطان لب ساقی و لطف بجیداو شد گر بود کو مباش
می بپیمان شد و در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل طرح گشادی پیرهن بر آفتاب
انداخت گل شد لفظ گشادی تحلیل یافته و از دامن مراد است و پیراهن مراد چون بر آفتاب اندازد
آفتاب بلا خواهر بود مقصود و بتمثیل لفظ رخ گشادی است و گاهی صیغه اسقاط بطریق لغت آرند و
آنچنانست که منقوص منه را یا صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص از و و این صفت یا لفظی مفرد باشد
که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی اجزا ایش بر منقوص دال شود و بعضی
بر اسقاط آن چنانکه در اسم جمشید چون دید شرف کرشمه ساقی باده از جام تهی زیبا در آمد شید شد
لفظ تهی که صفت جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش و چنانکه در
اسم بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد شد بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد
لفظ دل سوخته در معنی معمائی لغت لفظ بهر من واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت متکلم است
و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه در اسم منوچهر

و ه آفتاب چه گردد جوان تیرانداز ه چو چشم خویشتن از نام خویشش گو بیاد ه لفظ تیرانداز
تیرانداز که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاط شین
و چنانکه در اسم ماه منظر گر بی تو سوخت جان شرف نام نیک یافت ه هجران چنانکه از تمام و ... بیت
اما عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بر آن مترتب گردد
و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بر آن کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و باژگونه و نظایر آن
درین صورت آنرا قلب صنعتی گویند و اگر بحوامی کلام مشعور برین عمل باشد بی توسط با الفاظ مذکوره آنرا قلب جعلی
خوانند و در جعلی اگر بیان جزوی که قلب او مراد است بعینه در محل خود باشد تغیر تصرف گردد آنرا
قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند قلب جعلی مثلی خوانند چنانچه
در بحث اسقاط گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب بر گردد آنرا قلب کل گویند
و اگر بعدم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع
این عمل یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام او جستم و گم شد دل من ناگهان
بوی دل گر بشنوم[1] یا بجم ز نام او نشان ه و قلب در مصرع اول که دل من بر آن دلالت میکند استحسانیست
چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی وجوبی است فهم
و صیغه قلب کل لفظ قلب و واژگونه و عکس و گشتن و نظایر آنست و صیغه قلب بعض لفظ آشفته و پریشان
و بهم بر آمده و اشباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه
دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثله این اقسام در مطاوی اعمال سابقه
سمت گذارش یافته و درین مقام نیز مثالی چند از آن نموده میشود مثلاً چون لفظ ترسم ماده اسم رستم
سازند و کسوت نظم او برین منوال باشد رستم نام شد گویم و نگویم بیم رقیب ه ترسم که بهم بر آید
آشفته شود ه قلب بعض صنعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم ترسم که سر کشی
بر قدم افتد ز روز ه قلب کل جعلی عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر ...

[1] بشنوم یعنی تحقیق علم ... شنیدن ... لب ... آمد حافظ گوید بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا خبر آشنا شنید ۱۲ ... عظیم آباد

عمل قلب

قلب جعلی مثلی باشد اما مثال قلب کلی چنانکه در اسم منوچهر دل پی تام رفته باد دیده شد
زه چو تم بود باز گردیده شد و قلب بعض چنانکه در اسم حمید و شینه شرفت چو زار درماندهٔ
آشفته مدیح باز میخواند شد و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دائم چون شرف
معشوقه دارد و درون شد در حی خود بیش او فتد دیدار لیلی باک نیست شد و گاهی نتیجه
این عمل بدیگر اعمال معماے حاصل شود چنانکه اسم نبی کاتب تقدیر خط مشکبار شد بی قلم
بنگاشت بر رخسار ما شد از عبارت بے قلم نگاشت بن گشت حاصل آمده و چنانکه در اسم
سهراب از سیل سرشکم اے سهی قد شد هست آب گرفته راه بچه شد عبارت پیش تا سب
گرفته تحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بی وساطت عملے
دیگر از اعمال معمائی تمام نشود چنانچه در اسم حسن سخن را چو سر درمیان داشتم نچه شده رشته تمام
نیکو نبود شد اینجا عمل انتقاد وسیلهٔ اتمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم امین گریبان
پر شود از سرو قد لاله عذار شد زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار شد و در ینجا
عمل تشبیه و استعاره واسطهٔ اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید سر رشته تا ست
نهان میداشت از من شد چو رشدی داشتم وی گشت روشن شد و در ینجا عمل تنصیص
و تخصیص وسیلهٔ اتمام قلب جعلی مثلی شده فتامل و درینمقام مباحث اعمال ضروریه تمامی
باتمام پیوست جدول چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عمل ست اول تحریک و تسکین
دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول ششم تعریب و
تعجیم و مولانا شرف الدین علے یزدی در بحث حلل تعرض بذکر این اعمال ننموده بنابه
آنکه از ضروریات معما نیست و معما بدون اینها تمام هست اما رعایت این اعمال در حسن
معماے افزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف یا
تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک زان مه که ملک تو بود نیست عجب
گر زیر و زبر یافته خود را هر یک شد مراد از مے لفظ مل ست و در ملک که اشارت بفتحه و کسره

جدول چهارم

آن نمود و در اسم حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان شد چون دل باشد
ولبش مفتون آن ابرو کمان شد از لفظ مفتون نون را بجا بدل کرده و مفتوح حاصل
شده و در اسم لطیف کشته بزلف و قدش دل گرفتم بهر دم شد هزار زلف پیاپی به پیش قامت
هم شد یعنی عین را لام پیاپی به پیش آید و همچنین لام را الف و او یک پیش تقدیم
و از دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم امان بین لباس ازرق صوفی و
دامن کش زدی شد کرده می زیرش نهان و میکند انکار می شد لباس ازرق او
میشود و از زیر می نهان کردن اسقاط یای او مقصود است و این کار میکند یعنی زیر
خود را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است اما تشدید و تخفیف عبارت از آنست — عمل تشدید و تخفیف
که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام
زمینت آن رخ همچون قمر شد برمه آن رخ کشیدن دا نهاد از مشکست شد لفظ دندانها — ۲ عمل مد و قصر
بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از آن تشدید است اما مد و قصر آنست که حرفی را ممدود
سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم بها بهر سو نهان ببینید اما چه حاصل شد نه ببینید
سوی آرزومند بیدل شد سند بیدل شد میشود که اشاره باسقاط آن نموده و در اسم
شهاب زلف او را صورت مقصود بود شد پیش ما مقصود زلفش را نمود شد از زلف
جیم و از آن لفظ سا خواسته که صورت شده است و او ما آب مراد است و مقصود زلفش — ۴ عمل اظهار و اسرار
را نمود یعنی مقصود نمود اما اظهار و اسرار عبارت از آنست که حرفی مکتوبی را که در تلفظ
در نمی آید مثل های ناله و هاله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
مهدی می بین صنمی که دل زغم خون کرده شد احوال دل زار به غم پرورده شد گفتم همه ی
و پایچ ناگفته نمانده زین پیش اگرچه داشتم در پرده شد ماده اسم لفظ همه دی است که
که های اول او را اسقاط نموده و های دوم را اظهار کرده و در اسم خواجه جان زخم
خدنگ غمزه ترکانه شد خوفی عجیب کردید لها خانه شد ناگفته دل از خوف خدنگش آخشه

نگذاشتند لهذا اشرے چنانکه فای خوف را بالف که خدنگ عبارت از انست
تبدیل نموده و واو را مضمر باشارت لفظ تا گفته و درین عمل باید که اشارت باظهار
یا اسرار کرده شود اما معتبر و مجهول آنست که حرکتی مجهول را معروف سازند یا بالعکس
و معنی معروف و مجهول در بحث قافیه مذکور شده امثال این عمل چنانکه در اسم نوذر
تا یکی دل خون خورد هیچو پیدا از لعل تو هر شه چشین نوش آید که باشد سیر از آن در دو زهر شه
چشین نوشاید که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و در دو ز هر حرف راست و چنانکه
در اسم نرگس یکی با طالع و بخت همایون شه یکی زیر و زیر گشته دگرگون شه ماده اسم لفظ
یکیست و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسره کاف و از دگرگون شدن
زیر تبدیل یای یکی بحرف مقصود است و چنانکه در اسم نوبان در طرف نقاب[1] بنگر
ایدل که بود شه چشین رخ آن نگار مائل بگشادنش از طرف نقاب نون ملفوظی مراد است
و چشین او را مائل بگشاد گفته و این اشارت مجهول بودن ضمه نون است اما تعریب و تعجیم آنست
که چهار حروف را که مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکه در
اسم پشیر هست ای سپهر از تو هر چه داری شه خورشید و ستاره را پناهی شه از لفظ سپهر
چون خورا که حرف سین است تبدیل بلفظ شین یابد پشیر با بای فارسی شود و لفظ پناهی
بدو جزو تحلیل یافته یعنی بای فارسی نهی کننده و ستاره است که دو نقطه باشد و در
اسم سراج از بهر دعای آن مه زیبا چهر شه برداشته دست عالمی از سر مهر شه حاصل
ز دعای دست برداشته بین شه اکثر ستاره کرده روسوی سپهر شه حاصل ان چاراست
چو [illegible] بر گرده راج میشود و برداشتن کشر ستاره اشارت است به تبدیل جیم فارسی بجیم
تازی و این دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است و معمیات این جدول از نتایج طبع
ملا سید حسین شفیعی نیشاپوری است جدول پنجم در شرح لغز و ماهیت آن بباید دانست که

[1] نقاب بالکسر روی بند از صراح و تاج اللغات و منتخب و منتهی الارب و بهار عجم و بالفتح خطا است ۱۲ از افادة الافلاط

لغز کلامی ست که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز
دلالتی که دران خفائی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم
لغز میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی که ز کلکت اگر نقطه چکد
بر رخ مجلس نشینان فلک خال شود ⁂ چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی ⁂
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود ⁂ ور بتصحیف خرد باقی آن نام بزرگ ⁂
بر زبان بگذرانند بیقین لال شود ⁂ و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز
آورده که هر چه وجه قصد الغازی گردد و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد
بی ملاحظه آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مسرح انظار قصد اسم میباشد
و اسم لفظی ست که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح اشعه اشارات معمائی صلوح نامیت
امری دیگر معتبر ست و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعه مذکوره را لغز دارند
حاصلش بخبر و لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از انکه او را معنی هست یا نه
و اگر معما شمارند مراد ازان لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی تا اینجا سخن اوست
و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردد و فی التامل و از موجبات حسن
و جودت لغز آنست که احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق
آید و صفات و احوالی که دیگر چیزها را با مقصود دران شرکت باشد بقسمی ادا نماید که
مجموع آن مختص با و باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبهه نماند و اگر صفات متناقض
و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود جمع کند
بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبائع را به استماع امور غریبه رغبتی تمام میباشد و فائده لغز
تشحیذ خاطر و تجوید ذهن ست و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود و در خلال
آن تیر صفت که شد دهان آماجش ⁂ و ز طور کلیم راز جو معراجش ⁂ هر چند به خورد و

وضعیفی مثل است ٭ حکام دهند از بن دندان یا جنبش ٭ و فقیه گفته در انار
چیست آن شکل مدور بر مثال آسمان ٭ نیست گردون لیکه جا دارند در وی اختران
اختران لعل رنگ اما همه از شفق باشد قبا ٭ و آن همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان ٭ ضبط راز
از وی بیاید گر زنی تیغش بسر ٭ پوست کنده بیکند راز دل خود را عیان ٭ ظرفی او از
خوان قسمت لقمها دارد لذیذ ٭ لیکه در ظرفش نیابی لقمه بی استخوان ٭ گر چه دیگری است
و دندان بر جگر افشرده است ٭ در تبسم خنده دندان نماساز عیان ٭ چون ترنج زرین دست
افشار نگار در دست ٭ شبیه و مانند سن بدست هر که افتد در جهان ٭ خوب باد در ملک بیت
اکثر نصیب اغنیا است ٭ کی فقیر بینوا را دست رس باشد بر آن ٭ و گاهی لغز بیان مقصود
گفته شود چنانچه در کمان من خود کج و راستان ز من راست روند ٭ آتش ظفرم چو گشت
دولت ور و ٭ پشت از پی خدمت چو کشیم خم که دمه ٭ از هر طرفی زمزمه شنوند ٭ و گاهی
در لغز اسم مقصود را بطریق معما در آخر ذکر کنند چنانکه در عصا دستگیری که وید پا بر جا ٭ کسی
وست پیر و پالیسن ٭ موسوی نسبت است و از آدم ٭ پیشتر ذکر کرده قرآنیست ٭ چون ضیا
عاشق است و آشفته و شقی از وی بهار و نهالیش ٭ و درین موقف حدیقه پنجم است
اتمام پذیرفت خاتمه کتاب در سرقات شعریه و شرح احوال اقسام آن و بیان آنچه
بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموما در غرضی از اغراض مثل آنکه شخصی
را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بضد این صفات مذمت کنند داخل
در حد او سرقه نیست چه آنچه در عقول و عادات کافه ناس تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح
همه درین امور شریک اند اما وجوهی که دلالت بران غرض نماید مانند تشبیه و استعاره و
کنایه و نظائر آن سرقه را دران وجوه مداخلت میتواند بود و دیگر بعضی از تشبیهات و استعارات
که از غایت شهرت در عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل
تشبیه شجاع باسد و جواد بدریا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوییم که اخذ

بیت

خاتمه کتاب

وسرقه در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم منقسم بود

اما قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغییر در لفظ و معنی

اخذ کنند و این را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و

معیوب است علامه تفتازانی در مطول آورده که عبدالله بن زبیر در مجلس معویه حاضر بود

این دو بیت را بنام خود خواند ؎ اذا انت لم تنصف اخاک وجدته علی طرف الهجران

ان کان یعقل ٭ ویرکب حد السیف من ان تضیمه ٭ اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل[۱]

ترجمه اش اینست که هرگاه تو با برادر خود انصاف نکنی بیابی او را بر طرف جدائی اگر عاقل است

و در هم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر سفری غیر از آن نداشته باشد پس معاویه باو

گفت که بعد از من تو شعر گفته و هنوز عبدالله از مجلس نخاسته که معن بن اوس داخل شد

یعنی بعید رود آنکس از طرف شمشیر تو تا هر مقدار ۱۲

و قصیده خود را که این دو بیت نیز در آن داخل بود برخواند آنگاه معویه بعبدالله بن زبیر گفت

که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبدالله گفت که لفظ و معنی همه از وست

اما چون او برادر رضاعی من است من بتصرف شدن شعر او سزاوارترم و این قسم را

شعرای صاحب قدرت بعمداً ارتکاب ننمایند مگر بسبیل توارد خاطر چنانچه غزل خواجه حافظ

که مطلعش اینست حافظ ز باغ وصل تو یابد ریاض خلد ؎ وز تاب هجر تو

دارد شرار دوزخ تاب ٭ من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت

لفظی از الفاظ موجود است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ

محمد حزین سلمه ربه ؎ زلفت چه دو گاری آن لب نمکی چند ٭ با مشک بهم کرد و بداغ

دل ما ریخت ٭ بعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده و نزدیک باین قسم است سرقه که معنی را

بتمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ یا بعضی الفاظ مترادف بیارند چنانچه این بیت امرؤ القیس

وقوفاً بها صحبی علی مطیهم ٭ یقولون لا تهلک اسًی و تجمل ٭ لفظ وقوفا که جمع واقف است

[illegible]

---

[۱] قوله چنانچه غزل خواجه حافظ الخ این توارد عجیب است معلوم میشود که ابوالفضول این یکی از دیگری سرقه نموده یعنی از مطالعه تذکره ها خوب روشن میشود

حال واقع شده و ضمیر بها راجع بمنازل است که در بیت ماقبل ذکر کرده و ترجمه اش اینست
که یاران من در حالتی که مرا کیشان در منازل می ایستند میگویند مین که هلاک مشو از
حزن و صبر کن و این بیت را طرفه که متاخر ازوست در قصیدهٔ خود الیه خود آورده و بجای
تحمل تجلد گفته و همچنین این بیت عباس ابن عبد المطلب ع و ما الناس بالناس الذین
عهدتهم ولا الدار بالدار التی کنت تعلم فرزدق در کلام خود آورده و بجای تعلم تعرف
گفته و چنانکه این دو بیت مولوی جامی ع بسیل گریه ز روی تو هم بشست و جدا کرده
از شهر چو پاره نوم هم نگشت جدا کرده ع بیت بار غم عشق تو مرا بشست و جدا کرده از شهر چو پاره
نوم هم نگشت جدا کرده اما قسم دوم از نوع ظاهر سرقه انست که معنی را با جمیع الفاظ یا ببعض
الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر
ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت بشار من راقب
الناس لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتک اللهج ع سلم من راقب الناس مات غما
و فاز باللذة الجسور ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود
و رسید بچیزهای پاکیزه مرد شجاع قتال صاحب لهجه و معنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم
مرد باندوه و بلذت رسید صاحب جرات مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب
اختصار لفظ خوبتر است و ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو ع گفتم که بیالای
تو مانند سرو لیکن نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم ع مولوی جامی ع گفتم قد ترا و زشرمم
سر ببالا نتوانم کرد و اگر ماخوذ و ماخوذ منه در رتبه مساوی باشند فضل و رجحان اولین
راست مثل این دو بیت سنائی واده خود سپهر استاند ع نقش تا الله جاودان ماند ع
الوری نقش طبیعی ست در روزگار رها لفظ آنکه نتواند ستردن ع واین دو بیت کمال
اسمعیل گر بهر موی چو زلفت تو دلی داشتمی ملک کردمی آن همه در پای تو فدا شدست
سزاست حافظ گر بهر موی سری بودی حافظ را ع چو زلفت همه در قدمت انداختم

واگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی
چنانکم با رقیبان در رهِ عشق ؏ که مور لنگ با چابک سواران ؏ حزین سلوکم در طریق
عشق با یاران بدان ماند ؏ که مورِ لنگ همراهی کند چابک سواران را ؏ ظاهر است که
شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را تمام
اخذ نماید و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد
مقبول و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشند ترجیح اولین راست و اگر ثانی
نازل تر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات پیداست استاد
ابوشکور بلخی در سنه ۳۳۰ صد و سی از هجرت مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه
از انجاست ؎ بدشمن برت زندگانی مباد ؏ که دشمن درختی است تلخ از نهاد ؏ درختی
که تلخش بود گوهرا ؏ اگر چرب و شیرین دهی مر ورا ؏ همان میوهٔ تلخ آرد پدید ؏ ازو چرب
و شیرین نخواهی مزید ؏ و حکیم فردوسی که متاخر ازوست گفته ؎ درختی که تلخ است
وی را سرشت ؏ گرش بر نشانی بباغ بهشت ؏ ور از جوی خلدش بهنگام آب ؏
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ؏ سرانجام گوهر بکار آورد ؏ همان میوهٔ تلخ بار آورد ؏
بر ارباب مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت ملائمات الفاظ و سلاست کلام
خوبتر واقع شده و درین دو بیت فردوسی ز گرد سواران که بر شد بدشت ؏ زمین
شش شد و آسمان گشت هشت ؏ ازرقی آفرین بر مرکبی کز ماه پیکر نعل او ؏ جرم
خاک اندر سپهر نیلگون گیرد مکان ؏ اغراق در شعر ازرقی زیاده تر است قائل
مولوی جامی بر من از جور تو هر چند که بیداد رود ؏ چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود ؏
اهلی شیرازی هر چند که از هجر توام خون رود از دل ؏ از در چو در آئی همه بیرون رود
از دل ؏ این هر دو بیت در چه تساوی وارند ظهوری بر آن ناتوان صید بیداد رفت
که در دام از یاد صیاد رفت ؏ حزین ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد ؏ در دام

مانده باشد چنانکه در رفته باشد ٭ شعر اول بسبب لفظ ناتوان و اختصار کلام بلیغ تر
از ثانی است و این دو بیت ابو الفرج گر ز جود تو مصاهرت یابد ٭ ژاله زرین
دهد هوای عقیم ٭ انوری گر یک بخار بحر کفت بر هوا رود ٭ تا در حشر ژاله زرین دهد
سحاب ٭ بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت و عقیم لطف زیاده تر دارد و اما نوع
غیر ظاهر سرقه و آن چند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند و شاعر
آن است که در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر فلا یمنعک من ارب لحاهم ٭ سواء ذو العمامة
والخمار ٭ وقال ابو الطیب ومن فی کفه منهم قناة ٭ کمن فی کفه منهم خضاب ٭
ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که صاحبان عمامه و
مقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند و ترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسی که
در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و
تعبیر کردن ابو الطیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار را بزن حنابند مثل مانند کردن
جریر است مرد عمامه دار را بزن مقنعه دار و این است معنی تشابه و از این باب است
این دو بیت انوری برآنی که خونم بزاری بریزی ٭ برای رضای تو من هم برآنم ٭
خاقانی تو برآنی که جانم آن تو است ٭ منکه خاقانیم برآنکه تو نی ٭ و ظاهر است
یعنی ملک ۱۲
که ادعای بیت ثانی مشابه با دعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر
سرقه آن است که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اول باشد کقول جریر اذا غضبت علیک
بنو تمیم ٭ وجدت الناس کلهم غضابا ٭ و قول ابی نواس لیس من الله
بمستنکر ٭ ان یجمع العالم فی واحد ٭ ترجمه بیت اول اینکه چون بنو تمیم بر تو غضبناک
شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم
را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از ان یک کس فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نماند
که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم و شمول زیاده تر دارد زیرا که

عالم کلی است و نوع ثانی جزوی از عالم است و ازین قبیل است این دو بیت سعدی
تا بهر آئینه یابد بشهر دیگر رفت ۔ که دل نماند درین شهر تا رباید باز امیر خسرو ۔ کسے نماند
که دیگر به تیغ ناز کشی ۔ مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی ۔ عموم و شمول در بیت امیر خسرو
ظاهر است قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی را از جائے بجائے نقل کنند و از بابی
بباب برند چنانچه درین دو بیت بحتری ۔ سُلِبُوا واشرقت الدماء علیهم ۔ محمرة فکانهم
لم یُسلبوا ۔ ابوطیب ۔ یبس النجیع علیه وهو مجرد ۔ عن غمده فکانما هو مغمد ۔ ترجمه بیت
بحتری که در باب جماعتے از مقتولان و مجروحان گفته اینست که لباس ایشان را کنده اند
و خونی که بسبب کثرت جراحات بالائے بدن ایشانست چنان مینماید که گوئی لباس
شان را نکنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده است و ترجمه شعر ابوطیب که در تعریف خون
آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بران شمشیر منجمد و خشک شده در حالتیکه برهنه
از غلاف است و چنان مینماید که گویا غلاف کرده شده است پوشیده نماند که معنی هر دو
شعر واحد است اما بحتری در محلے صرف نموده و ابوطیب در محلے دیگر برده و ازین عالم است
این دو بیت امیر خسرو ۔ زلف تو سیه چراست مانا که ۔ بسیار در آفتاب گشته است ۔
صائب ۔ از سیر خانهٔ آئینه چون برون آید ۔ گمان برند که در آفتاب گردیده است ۔
چیزی را که امیر خسرو بزلف نسبت داده میرزا صائب بچهره معشوق نسبت نموده و
مقصود[1] هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم وازین باب است این دو بیت
سعدی ۔ شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد ۔ که خویشتن زده ام آبگینه بر سندان ۔
ملا وحشی ۔ من خود گره بکار خود انداختم نه تو ۔ زین پیش با منت گرہے بر جبین نبود ۔

---

[1] قوله مقصود الخ در بیت اول مراد شاعر آفتاب رخ بودن معشوق است و در بیت ثانی بیان تیرهٔ زلف معشوق زیراکه مطلب بیت صائب اینست که معشوق چون سیر آئینه خانه میکند بوجه انعکاس چهرهٔ او چنان تیره میشود که گویا از آفتاب [illegible] ظاهر است که درینجا آئینه را آفتاب قرار داده نه چهرهٔ معشوق را بخلاف بیت اول که درانجا ظاهرا چهره را آفتاب و زلف را آفتاب گشته میگوید ۱۲ شمشاد

در بیت اول جفای معشوق را به سنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم بچین پیشانی باقی
مضمون هر دو واحد است قسم چهارم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی ضد
معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت ع أَجِدُ الملامةَ فی هواکِ لذیذةً ؎ حبًّا
لذکرکِ فلیلُمنی اللُّوَّمُ ؎ ابو الطیب أأُحِبُّه وأُحِبُّ فیه ملامةً ؎ إنّ الملامةَ فیه
من اعدائه ؎ ترجمه شعر اول اینست که مییابم ملامت را در عشق تو لذیذ از روی محبتی که
بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کنند مرا ملامت گران ترجمه شعر دوم این است که آیا میشود که
دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت
فعل عداست و فعل عدا را دوست نمیتوان داشت ازین قبیل است این دو بیت
اهلی شیرازی ؎ هرگه زد ناقه لیلی دو سه گامی بغلط ؎ آسمان تا چه بلا بر سر مجنون
آرد ؎ شفائی ؎ بغلط هم نزد و بر سر مجنون لیلی ؎ عاشق این تحفت ندارد سخنی ساخته اند
و انیعنی ضد معنی اول است قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معانی
شعر دیگری را اخذ نمایند و چیزهای که موجب مزید حسن کلام باشد بران بیفزایند چنانچه
درین دو بیت امیر معزی ؎ شرق او رطل است و جام و غرب او حلق است و کام ؎
چون ز شرق آید بغرب انواع آزار آورد ؎ خاقانی ؎ می آفتاب زرفشان جام حسن
بلورین آسمان ؎ مشرق کف ساقیست و ان مغرب لب یار آمده ؎ معزی جام را
شرق و کام را غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و کف ساقی را مشرق
و لب یار را مغرب قرار داده و بر حسن کلام افزوده و چنانکه درین رباعی رودکی و شعر
نشاپور طهرانی ؎ رودکی چون گشته بینیم دو لب کرده فراز ؎ وز جان تهی این قالب
فرسوده نیاز ؎ بر بالینم نشین و میگوی به ناز ؎ کای کشته ترا من و پشیمان شده باز ؎
نشاپوری ؎ خوش آنکه شب کشتی و روز آییم بسر ؎ که آه این چه کس است و کشته است
این ره ؎ شعر نشاپوری از شعر رودکی لطیف تر و با مزه تر واقع شده زیرا که مشتمل است

بر صنعت تجاهل عارف که شرح آن در حدیقهٔ دوم سمت گذارش یافته داد این قبیل
است این دو قطعه عنصری آمد آن رگزن مسیح پرست ؏ نیش الماس گون گرفته بدست
طشت زرین و آبدستان خواست ؏ بسر زانوی او بنشست ؏ نیش بگرفت و گفت
عمر علیک ؏ اینچنین دست را که یار نخست ؏ سر فرو برد و بوسه دادش ؏ و زسمن شاخ
ارغوان برجست ؏ تغیره زحیرت پای در گل ماند فصاد ؏ که آزار گل و ستش نمی داد ؏ (شکل است بید ۱۲)
که ناگه سایهٔ نشترگالش بر دست ؏ فتاد و ارغوان از یاسمین جست ؏ قطعهٔ دوم ترشح دار
بسبب استعارهٔ نشترگان بانشتر که بطور لطیفه ادا کرده و ازین باب است این دو بیت
حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد بشکیبد ؏ مرد را سرخ و زر بفریبد خاقانی
مرد از پی لعل و زر نپوید ؏ طفل است که سرخ و زرد جوید ؏ شعر خاقانی بسبب لفظ لعل
و زر رنگ گرمی پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و ممدوح است
بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثر هذه الانواع و نحوها
مقبولة و منها ما اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع و کل ما کان اشد
خفاء کان اقرب الی القبول و باید دانست که حکم بسرقه وقتی میتوان کرد که علم
باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور شد ممکن است که بر
سبیل توارد خاطر ها باشد[1] و از ملحقات این مبحث است تضمین و اقتباس و آنچنان است
که کلام متضمن آیه یا حدیثی باشد اما نحوی که اشاره ننمایند که این از قرآن یا از حدیث
است بلکه از سوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله ؎ لئن اخطأت
فی مدحک ما اخطأت فی منعی ؏ لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع ؏ یعنی اگرچه
من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا ما من تحقیق فرود آوردم حاجت خود را

[1] کیفیت توارد و سرقه از مطالعهٔ تذکره ها علی الخصوص خزانه عامره مؤلفه میر غلام علی آزاد [illegible] بدید دو قریب دو صد بیت [illegible] یاد دارم علاوه مندرجهٔ تذکرهٔ مذکور خواستم که چیزی از آنجمله بر حاشیه ثبت نمایم [illegible] تطویل لاطائل بود نه دیدم [illegible] الله [illegible] فرصت در بیت باب [illegible] نوشته شد ۱۲ محمد عبد الاحد عفی عنه

در وادی بلی نرع و بجا صل و کلمهٔ اخیر لتعبیه در قرآن وارد است و قال صاحب بن عباد
ع قال لی ان رقیبی سیئ الخلق فداره ، قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره
یعنی گفت معشوق بمن که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با او گفتم بگذار مرا روی تو
بهشت است که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و از لطائف تضمین او وردست
این دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب صبیح الوجهی که بحمام رفته و شروع در
سر تراشی نموده گفته است ع تجرد بالحمام عن شعر لوبه ، کانه لیس من ثوب الملاحة
ملبوسا ، وقد جرد الموسی لتزیین راسه ، فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسی ، ترجمه
اش اینست که برهنه شد برای حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید بود و پوشیده از جامه
ملاحت ملبوسی را و برهنه کرده شد استره برای آراستن سر او پس گفتم که داده شد خواهش تو ای استره
و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کنند آنرا تضمین نامند و فصحای عجم هرگاه مصرعی یا
بیتی یا زیاده از کلام دیگر تضمین کنند اشاره بنام آن شخص مینمایند تا از شائبهٔ سرقه معرا باشد
و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوی با کلام خود مربوط شود که یک کلام
نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته باشد و مثال هر یک ازین مذکورات نموده
می آید انوری لائق حال خود از شعر معزی یک دو بیت ، شاید ار تضمین کنم کان هست
تضمین را ثواب ، اندرین مدت که بودستم ز دید الخیر دور ، جفت بودم با شراب و با کباب و
با رباب ، بود اشکم چون شراب لعل در زیر قدح ، ناله چون زیر رباب و دل آتش چون کباب
اسیر شاهی شبی با صراحی همگفت شمع ، که ای هرشبی مجلس آرای ای دوست ، ما ترا با چنین قدر
پیش قدح سجود و یادم بگو از چه روست ، صراحی بدو گفت نشنیده ، که تو اصبع اگر دل
فرازان نکوست ، ولمولفه دم گرم نظیری ز دفتر افتش بجان من بچراغی را که دود دستی ما
و بسر زود در گیرد ، وله در گوش من نزوح فغانی رسد فقیر ، آفرین بجامهٔ حسن فرمای تو

لله الحمد و المنة که اینچه وجه همت این بی بضاعت بود باحسن وجوه صورت اختتام و پیرایه
اتمام یافت و چون این روضه دلکشا و بهشت طربفزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای اتمام
آن پنج تاریخ سمت گذارش بیابد اول بساتین مستفیدان دوم خزائن تکمیل سوم تقویم
دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام علی اشرف البریات وسید الکائنات
محمد و اهل بیته الطاهرین المعصومین

تمت

تقریظ فاضل لوذعی عالم یلمعی جناب مولانا محمد فاروق صاحب چریاکوٹی مدظله

بنام واقف سر جهانها	برون آرنده راز نهانها
به هر سو چون ستایش فزون شد	سر هر ذره از روزن برون شد

هدیه صلوٰة و تسلیم شایسته بارگاه گرانمایه پیمبری که ساز نگارش گیتی نواز است و شمع
شب افروز هدایتش ظلمت زدای کدورت کده شام و حجاز بهوای خاکروبی بارگاهش
فدوایی دل آرا بر خساره بنات گردون بشورش و تشوق بوسه رکاب بارگیش نعل هلال
آسمان در آتشش به تمیم آستان والایش زبان پایه آسمان دور افکنده نارسائی
کوتاهی و در شبستان پر ضیایش ماه روشن سیار و درمانده و جمعیت داغ سیاه است

محمد ساقی پیمانه راز	بهار گلشن انجام و آغاز
نبوت خاتم دست کمالش	گروه انبیا محو جمالش
درود و رحمت حق بر روانش	بر اصحاب و جمله پیروانش

اما بعد پس درین زمان ظلمت توامان که فروغ دانش و هنر از شبستان گیتی دور گشته
و به تیرگی بی هنری روز جهانی سیاه تر از شب دیجور گردیده شمع علم و هنر یکسر خاموش است
و نام هنر از هر خاطر فراموش عالمیان از آب سیاه بیخودی سست گزاره بیهوشی و

و حالمان چون شمع سحر بخیره در اندازهٔ خاموشی خوشا فیروزبختی که دست همت بآبیاری
این گلشن خزان رسیده گماشته و آفرین بر فرخنده طالعی که شب و روز خود را در بند مآثر
فضل و هنر داشته می توان گفت که آن همه دانش سراپا شعور آنچه باید نزدیک و از هر چه
نشاید دور آب گوهر سخنوری و گوهر عمان نکته پروری نپهلو یکه تاز پهلوی و تازی
و رازدان مقامات رازی و حجازی همایون طالعی که اختر کیاست از مطلع جبینش
دمیده و نخل یمن و سعادت از آبیاری کلک و میمنتش رسیده ختم لباب خبرت
زیرکان ته جرعهٔ جام آگاهیش و طومار بلاغت سخنوران یکسر از دفتر فضل نا تمامیش
نخستین آیت خجسته نهاد مولوی محمد عبید الاحد صاحب ملقب به شمشاد که درین زمانه
فکر سحر طرازش جادوی تازه بر کرده و رسالهٔ نادره بیرون کار آورده باد خامه اش
بر چمنستان حدائق بلاغت وزیده و از هر شاخ گلبنش گلهای بهار آرا دمیده تا دست
عقده کشایش قلم به جز نصلاتش رانده و در خیابان اسرارش غنچهٔ ناشگفته نمانده
همانا نقشی بر آب زده و منصوبهٔ تازه برانگیخته رنگ گل را آب گوهر رشته و سحر را
با اعجاز در هم آمیخته خامه اش میلی ست که سرمهٔ صفا بدیدهٔ ارباب سخن کشیده
و آمه اش چشمهٔ سلسبیلی که جرعهٔ جان نوازش بر لب تشنه کامان دشت علم
و هنر چکیده

نظم

نوشته نامه چون بزم رنگین — که شد بر کوه از و پشت مضامین
قلم ز قوت بازو گرفته — سخن نیرو ز دست او گرفته
قلم چون از ره اعجاز برداشت — به تحسینش صریر آواز برداشت
بکاغذ کلک او چون جلوه گر شد — عطارد را قلم تیر جگر شد

بباغ دهر این نوباده شمشاد
همیشه باد از باد غم آزاد

قطعهٔ تاریخ تالیف حاشیهٔ نهر الافاضه طبعزاد سخنور شیرین کلام جناب منشی سالک رام صاحب سالک کرداری شاگرد حضرت شمشاد مد ظله

بر خویشتن نه فخر چون نناز دش — هر زلّه ربای خرمن علم
سر خیل سخنوران عالم — ماوای کمال و مامن علم
استاد زمان جناب شمشاد — مجموعهٔ فضل و مخزن علم
این حاشیه را چو کرد تحریر — شد نهر روان بگلشن علم
تاریخ بجست فکر سالک — شد گلبن فیض و معدن علم

قطعهٔ تاریخ حاشیهٔ حدائق البلاغت از محمد عبد الرحمن صاحب بقا غازیپوری ۱۳۰۴ھ

چو شمشاد استاد سحبان زمان — ذلیق و ادیب [illegible] و اریب
نسیم بهار ریاض علوم — [illegible] نصیب
رقم زد بتحقیق این حاشیه — [illegible] فیضان نصیب
در آفاق چیست کمالش فتاد — [illegible] طبع آن هر لبیب
بقا مصرع سال هجری نوشت — زهی فیض جاری کلام نجیب
۱۳۰۴ھ

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنه که این چمنستان افادت اعنی حدائق البلاغه تالیف لطیف بی نظیر سید شمس الدین فقیر مع حاشیه نهر الافاضه مولفهٔ سخنور شیوا بیان شاعر فصیح اللسان جامع فضائل صوری و معنوی جناب مولوی محمد عبد الاحد صاحب شمشاد لکهنوی مد ظله و نیز بتوشیح حواشی متعلقه حسب فرمایش تاجر عالیشان جناب حافظ محمد عبد الستار خان صاحب تاجر کتب چوک لکهنؤ بکمال صحت و اهتمام در مطبع دبدبهٔ احمدی شهر لکهنؤ محله بٹهک گنج بماه جولائی سنه ۱۸۸۶ء مطابق ماه شوال المکرم سنه ۱۳۰۳ھ روز طبع یافت

اعلان

اوراد فتحیہ مترجم مع دعای قاب و حزب البحر
مع اعتصام و اختتام و دعای مغنی و دعای سیفی و
مناجات حضرت اویس قرنی مترجم اردو- یہ مجموعہ
بھی اوراد خوانون کے لیے نہایت کارآمد ہے-

تصوف

مثنوی ابر کرم- اسمین حالات بزرگان دین کے
بطور قصص الانبیا منظوم مندرج ہین-
فتوح الغیب مع شرح فارسی شاہ عبدالحق صاحب
از تصانیف سید عبدالقادر جیلانی رضہ-
دلیل العارفین فارسی ملفوظات حضرت خواجہ
معین الدین چشتی مؤلفہ حضرت خواجہ قطب الدین
بختیار کاکی-
مجموعہ عشرہ ضروریہ اسمین چھہ رسالے ہین ت
جیسے بزرگان دین تصنیف سے - یہ رسالہ قابل م
محفل گیارہوین اردو- اسمین مختصر حالات
ولادت وخرق عادت وکرامت ووفات وحال
نسب شریف واولاد امجاد غوث الاعظم کا بیان
آخر مین ترکیب فاتحہ و منقبت مرقوم ہے-
سیر الاولیا - تصانیف حضرت میر خورد سے ہے
جو خلیفہ سلطان المشائخ نظام الحق والدین کے تھے
احوال الصادقین فی حکایۃ الصالحین اسمین
اسمین حالات بزرگان دین کے مرقوم ہین-
سلطان الاذکار فی مناقب غوث الابرار

حضرت غوث پاک کے حالات کرامت و فضائل
مین بے مثل کتاب بزبان اردو ہے-
ناصر الابرار فی مناقب اہل بیت الاطہار اسمین
حالات ولادت وفضائل وکرامت وشہادت
اہلبیت کا مفصل بیان بزبان اردو ہے-

میلاد شریف ونعت وغیرہ

نور تجلی تصنیف جناب منشی امیر احمد صاحب امیر لکھنوی
دربیان نور احمدی ومعجزات محمدی-
راحت القلوب فی مولد المحبوب مع ضمیمہ
وسائل المطلوب فی دلائل المرغوب مصنفہ عالم باعمل
جناب مولانا حافظ عبدالسمیع صاحب بیدل رامپوری
خوشخط واضح ہر صفحہ پہلی خوشنما جدید ضمیمہ شامل
ہو لے سے اور ہی کچھ لطف دیتا ہے- مطبوعہ نظامی
دافع الاوہام فی محفل خیر الانام- مولانا بیدل
کی تصنیف سے ہے- اسمین ثبوت احکام متعلقہ
محفل میلاد مثل زینت محفل وتقسیم شیرینی وطعام
وقیام تعظیمی تطییب عطر وگلاب لوبان پھول فرش
چوکی ممبر روشنی وغیرہ کا احادیث قرآن شریف دیا ہے
مجموعہ گلشن فردوس- اسمین پانچ رسالے
نظم اردو ہین - یہ مولود شریف قابل دید ہے
حکیم محمد معصوم علی صاحب فتحپوری کی تصنیف سے
ہے-
سرود المشتاقین نظم اردو ونعت کے طور پر ہے

اعلان

چونکہ یہ کتاب فوائد نصاب نسخۂ مجمع الافادہ موسوم بحدائق البلاغۃ
سابق مین کئی مرتبہ چھپ چکی اور بلحاظ خفی عبارت اوسکی درآوردہ
تھی اور کہین کہین خال خال حواشی بھی ایسے مرقوم تھے جنسے
اطمینان حل مطلب کا طلبہ کو نہین ہوسکتا تھا اور ہر ایک شائق تھا کہ
یہ کتاب بخط واضح ایسی محشی ہوکر چھپ جاوے کہ اوسکے آئینۂ حواشی مصفا
مین شاہد معنی کا چہرہ صاف صاف نظر آوے چنانچہ جناب
فاضل لمعی مولانا مولوی محمد عبد الاحد صاحب شمشاد لکھنوی فرنگی محلی مدرس
مدرسۂ فارسی غازی پور نے ضروری ضروری حل مطالب کا
تحشیہ جیسا کہ چاہیے تھا کیا اور نام اوسکا **نہر الافاضۃ**
رکھا اور حق تحشیہ کتاب ہذا کا عاجز کو بطریق ہبہ کے محشی صاحب
نے عنایت کیا عاجز نے بوضوح حروف وحسن خط بصرف
زر کثیر مطبع ویدبۂ احمدی مین چھپوایا امید کہ کوئی صاحب بدون اجازت راقم اس
تحشیہ کو طبع نفرماوین ہان جسقدر نسخے درکار ہون بارسال زر قیمت
راقم سے منگوالین وما علینا الا البلاغ ۱۲

الراقم
حافظ محمد عبد الستار خان تاجر کتب چوک لکھنؤ